

اینگلیش

تاریخ ادیان و مذاهب در فارس

از ظهور اسلام تا پایان عصر سلجوقیان

دکتر مصطفی ندیم

عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز

هستی از آت خداست

هستی از آت خداست



بنیاد فارس شناسی

تاریخ ادیان و مذاهب در فارس؛ ظهور اسلام تا پایان عصر سلجوقیان

دوره

خلیج فارس

۴

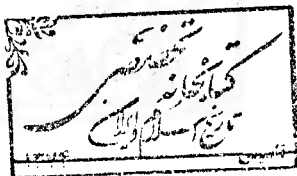
۲

۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم
 في ذكره
 اذ لا اله الا هو
 العليم الغني
 الغني الغني

صفتي
 ١٢٥٢٧

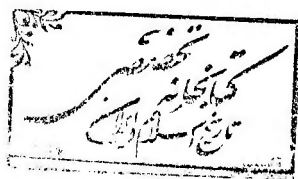
بسم الله الرحمن الرحيم



اسکن شد

ادیان و مذاهب در فارس

از ظهور اسلام تا پایان عصر سلجوقیان



دکتر مصطفی ندیم

عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز

ندیم، مصطفی
ادیان و مذاهب در فارس از ظهور اسلام تا پایان عصر سلجوقیان /
مصطفی ندیم - شیراز: بنیاد فارس شناسی، ۱۳۸۲.

۱۶۰ ص.

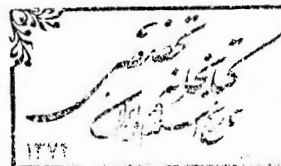
۲۰۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

۱. ایران - دین - تاریخ. ۲. فارس - دین - تاریخ. ۳. فارس - تاریخ.
۴. فارس - جغرافیای تاریخی. ۵. اسلام - فرقه ها. ۶. شیعه - ایران -
- فارس - تاریخ. ۷. فارس - سرگذشتنامه. الف. بنیاد فارس شناسی. ب.
- عنوان.

۲۰۰/۹۵۵

۴ الف ۲۲۷۰/ BL



ادیان و مذاهب در فارس از ظهور تا پایان عصر سلجوقیان

تألیف: دکتر مصطفی ندیم

ناشر: بنیاد فارس شناسی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

طرح و اجرای جلد: فرانک بوب

لیتوگرافی: امام سجاده^(ع)

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

شیراز: خیابان - خیابان لطفعلی خان زند - کوچه ۲۶ - بنیاد فارس شناسی

صندوق پستی: ۱۳۱۵-۷۱۳۶۵ تلفن: ۲۲۲۰۲۹۷ - ۰۷۱۱

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

صفحه

فصل اول: نگاهی به جغرافیای تاریخی فارس از صدر اسلام تا حمله

۸	مغول
۱۱	کوره دارابجرد
۱۲	کوره اردشیر خوره
۱۶	کوره قباد خوره
۲۰	یادداشت‌های فصل اول

فصل دوم: تاریخ فارس از ظهور اسلام تا حکومت ایلخانان مغول در

۲۵	فارس
۳۱	فارس در دوره عباسیان
۳۱	فارس در عهد صفاریان
۳۲	فارس در زمان آل بویه
۳۴	فارس در دوره سلجوقیان
۳۵	فارس و سلغریان
۳۹	یادداشت‌های فصل دوم

فصل سوم: فرق اسلامی از صدر اسلام تا پایان حکومت سلجوقیان در

۴۳	فارس
۴۳	۱- کلیاتی درباره فرق و مذاهب اسلامی
۴۸	۲- اهل سنت
۴۹	الف- مذهب شافعی

- ۵۰ ابو سعید حسن اصطخری
- ۵۱ ابن سريج
- ۵۱ ابو محمد عبدالله بن محمد انصاری اصطخری
- ۵۲ ابواسحاق شیرازی
- ۵۴ قاضی ارجانی
- ۵۵ قاضی ابوالحسن علی بن احمد فسایی
- ۵۵ ب- مذهب حنفی
- ۵۶ عمادالدین ابو طاهر عبدالسلام بن ابی الربیع محمد بن محمد حنفی
- ۵۷ ج- فرق حنبلی و مالکی
- ۵۸ ۳- شیعه در فارس (شیعه امامیه)
- ۶۵ شیعه در زمان اتابکان سلغری
- ۶۸ ۴- اسماعیلیان در فارس
- ۷۳ ۵- صوفیان و عرفا
- ۷۴ حلاج
- ۷۹ ابو مزاحم شیرازی
- ۷۹ شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف
- ۸۳ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عیدالله بن باکویه (باباکوهی)
- ۸۵ شیخ ابو اسحاق کازرونی
- ۹۲ شیخ روزبهان فسایی
- ۹۶ ۶- فرق کلامی
- ۹۷ فرقه معتزله
- ۱۰۱ ۷- فرق متفرقه
- ۱۰۱ الف- خوارج

ب- ظاهریه

۱۰۷

یادداشت‌های فصل سوم

۱۰۹

فصل چهارم: ادیان و مذاهب غیر اسلامی

۱۲۱

۱- زرتشتیان

۱۲۱

۲- مسیحیان

۱۲۹

۳- یهودیان

۱۳۳

۴- مذاهب دیگر

۱۳۵

یادداشت‌های فصل چهارم

۱۳۷

ضمیمه:

۱۳۹

شیخ ابراهیم کرجی

۱۴۴

شیخ بوحیان علی بن احمد صوفی

۱۴۴

شیخ ابو عبدالله محمد مقاریضی

۱۴۵

شیخ ابو شجاع صاحب مقاریضی

۱۴۵

شیخ ابو علی حسین بن محمد بن احمد بازیار

۱۴۶

شیخ ابو محمد عبدالله بن علی

۱۴۶

شیخ احمد بن حسین

۱۴۷

شیخ جعفر حذا

۱۴۸

شیخ رکن الدین

۱۴۹

شیخ زین الدین مظفر بن روزبهان طاهر اربعی

۱۵۰

شیخ محمد بن عبدالعزیز اسکندری

۱۵۳

فقیه شریف

۱۵۴

کتابنامه

۱۵۷

فصل اول

نگاهی به جغرافیای تاریخی فارس از صدر اسلام تا حمله مغول

حدود سرزمین فارس و تقسیمات آن در دوران اسلامی تا زمان مغول تقریباً همان حدود و تقسیمات دوره‌ی ساسانی است.^۱ این ایالت که مهم‌ترین ایالت جنوبی ایران بود، در شرق از کرمان آغاز و از جانب غرب به خوزستان و اصفهان متصل می‌شد. از سوی شمال این ایالت به اصفهان و بیابان‌های جنوب غرب خراسان می‌رسید. صفحات جنوبی آن نیز در کناره‌های دریای پارس قرار داشت.^۲

تقریباً همه‌ی جغرافی‌نویسان، ایالت فارس را به پنج "کوره" یا ولایت تقسیم کرده‌اند. تنها مقدسی در کتاب خود به سلیقه خویش فارس را به شش کوره تقسیم کرده است. در حالی که جغرافی‌نویسان مسلمان - تا عصر مغول - شیراز را جزء کوره‌ی اردشیر خوره محسوب کرده‌اند. مقدسی در احسن التقاسیم، شیراز را کوره‌ای جدا معرفی می‌کند.^۳ حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب علاوه بر تقسیمات پنج‌گانه، فارس را به دو بخش "بر" و "بحر" تقسیم نموده است.

”بر“ یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند... بخش بحری آن مشتمل بود بر ”جزایری که از حد سند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن به کثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است“^{۴۰}

کوره‌های پنج‌گانه فارس از این قرار بوده است. استخر، دارابجرد، اردشیر خوره، شاپور خوره و قباد خوره. بنای هر کوره را به یکی از پادشاهان ایران پیش از اسلام نسبت داده اند.

بزرگترین کوره‌ی فارس، استخر بود که بنای آن را به کیومرث نسبت داده‌اند. ابن بلخی مساحت این کوره را پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ نوشته است. طول آن از یزد در شرق و تا ناحیه هزار درخت در غرب امتداد داشته، عرض آن نیز از قهستان تا نیریز بوده است. به گفته ابن بلخی استخر نخستین شهری بود که در سرزمین پارس بنا شد و پادشاهان پس از کیومرث هر یک، وسعت آن را افزایش دادند. رود پرآب (پلوار) به شهر می‌آمد و شهر استخر از آن مشروب می‌شد.^۵

شهر استخر کرسی و مرکز این ولایت، تا عهد ابوکالیجار دارای رونق فراوان و آباد بود. از آن پس به دلیل کشمکش‌های نظامی رو به ویرانی گذاشت و در قرن ششم ابن بلخی از این شهر چنین یاد کرده است:

”اصطخر دیهکی است کی در آنجا صد مرد باشند.“^۶

یزد یا ”کئه“ بخشی از ولایت استخر بود که خود دارای نواحی کوچکتری بود. میبد، نایین و فهرج از جمله نواحی آن بودند. ابن حوقل ”کئه“ را کرسی این نواحی دانسته است.^۷

از نواحی دیگر ولایت استخر، ناحیه رودان در حدود کرمان، "ابرقویه"، "اقلید"، آباده شهر فابک (بابک)، بیضا و رامجرد بوده است که رود کر و بند امیر در آن قرار دارد. در عهد ابن بلخی رامجرد را "فخرستان" می‌نامیدند^۸

کوره دارابگرد:

از کوره‌های "مرفه" فارس بود. به گفته مقدسی مرکز شاهان فارس بوده است.^۹

ابن بلخی بنای این کوره را به دارای بزرگ پسر بهمن اسفندیار نسبت می‌دهد. دارابگرد از مناطق گرمسیر فارس است. کرسی این ولایت، شهر دارابگرد، به شکل مدور بنا شده بود. حصاری محکم گرداگرد آن کشیده شده بود و خندقی که پر آب بود، در اطراف آن حفر کرده بودند. ظاهراً شهر دارای چهار دروازه بود، اما در زمان ابن بلخی یعنی قرن ششم، شهر رونق سابق را نداشت.^{۱۰}

از جمله شهرهای معروف و مهم این کوره، جهرم بود. کشاورزی در این شهر رونق زیادی داشت و درآمد و عواید این شهر در زمان ابن بلخی جزء "موجب" ولیعهد بود. ابن بلخی در این باره می‌نویسد:

"هر که ولی عهد شدی، جهرم او را بودی ... و این جهرم در جمله

موجب ولی عهد نهاده بودند.^{۱۱}

این موضوع حکایت از رونق و درآمد سرشار این شهر دارد. جهرم قلعه‌ای استوار بنام "فرشه" داشت و فضلوپه شبانکاره هنگامی که در عهد ملک‌شاه سرکشی و طغیان کرد، در این قلعه متحصن شد. نظام الملک وزیر، قلعه مذکور را محاصره و فضلوپه را وادار به تسلیم نمود.^{۱۲}

فسا یا پسا از شهرهای مهم کوره‌ی دارابگرد بود. ابن حوقل این شهر را بزرگ‌تر از کرسی ولایت دارابگرد می‌داند.^{۱۳} بنای فسا را به بهمن پدر دارا

نسبت داده‌اند که خبر از قدمت شهر دارد. در قرن ششم فسا شهر بزرگی بود. این شهر نیز از کشاورزی پر رونقی برخوردار بوده است. هوای معتدل آن و وجود قنوات و کاریزهای متعدد، این رونق را برای فسا به ارمغان آورده بود.^{۱۴} دیگر از نواحی کوره دارابگرد باید از نواحی اصطهبانات، نیریز، فرج، طمستان، فستجان، جویم، ایچ... نام برد.^{۱۵}

کوره‌ی اردشیر خوره:

ابن حوقل وسعت این کوره را بیشتر از ولایت دارابگرد می‌داند.^{۱۶} کرسی یا مرکز ولایت، شهر جور یا "گور" بود. گفته شده، گور را به این دلیل به عنوان مرکز انتخاب کرده‌اند که ساخته‌ی اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانیان بود و مقر حکومت او به شمار می‌رفت. در قرن چهارم گور مهم‌ترین و بزرگ‌ترین شهر کوره‌ی اردشیر خوره محسوب نمی‌شد. زیرا شیراز و سیراف از شهرهای بزرگ و مهم این زمان بود^{۱۷}، و گور دیگر رونق سابق خود را از دست داده بود.

کوره‌ی اردشیر خوره شامل برخی جزایر دریای پارس مثل جزیره‌ی بنی کاوان یا لافت^{۱۸} و اوایل بود که از مهم‌ترین نواحی مجمع‌الجزایر بحرین به شمار می‌رفت. این جزیره بازارهای خوبی داشت.^{۱۹}

در قرن چهارم مهم‌ترین شهر کوره‌ی اردشیر خوره، شیراز، هم کرسی ولایت و هم مرکز ایالت پارس بود. اهمیت شهر و بزرگی آن در قرن چهارم به درجه‌ای بود که مقدسی شیراز را به تنهایی یک کوره به حساب آورد و چنان که یاد شد او تنها جغرافی نویسی بود که فارس را به شش کوره تقسیم

کرده است، اما ابن بلخی یادآور می‌شود که پیش از این شیراز رونق زیادی نداشته است:

“شیراز را در عهد ملوک فرس شهر به حساب نیاورده اند و آن را

ناحیتی دانسته اند.^{۲۰}

ابن حوقل تاسیس شیراز را به دوره اسلامی نسبت می‌دهد. به گفته وی این شهر را پسر عموی حجاج، محمد بن قاسم بن ابی عقیل ساخت و وجه تسمیه‌ی آن به شیراز، شباهت آن به اندرون شیر است،^{۲۱} زیرا که مایحتاج مردم شهر از خارج از آن تهیه می‌شد و از شیراز چیزی به جایی برده نمی‌شد و به این دلیل به شکم شیر تشبیه شده است. البته مقدسی در کتابش از صدور نوعی پارچه موسوم به “منیر” که در دقت و رقت و زیبایی بی‌مانند است و نیز بردهای نیکو، خز و دیبا و قصب و زینت آلات خبر می‌دهد.^{۲۲}

از نوشته‌های ابن حوقل راجع به شیراز چنین استنباط می‌شود که با افول شهر استخر در دوران پس از فتوحات مسلمانان، شیراز رونق یافت و در نیمه دوم قرن سوم که صفاریان آن را مرکز دولت خود قرار دادند، به صورت شهری بزرگ درآمد.^{۲۳}

در قرن چهارم، شیراز یک فرسنگ وسعت داشت و بدون حصار بود. استخری شیراز را به دوازده “طسوج” یا بخش تقسیم کرده، اسامی دوازده گانه “طسوج” ها را آورده است. به نوشته وی در هر طسوجی ناحیت و عمارت است و هر طسوجی عملی باشد در دیوان معرد.^{۲۴}

اوج شکوفایی شیراز در عهد دیلمان بود. با انتخاب این شهر به عنوان مرکز قدرت به ویژه در عهد عضدالدوله دیلمی، وسعت شهر رو به افزایش گذاشت. ابن بلخی در این باره چنین آورده است.

و به عهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند. پس عضدالدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آن را گردفناخسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان ساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیره آن شانزده هزار دینار بود و به دیوان عضدی می رسید:^{۲۵}

پس از عضدالدوله دیلمی، به دلیل کشمکش‌هایی که بین خاندان دیلمی بروز کرد شهر رو به ویرانی نهاد و شکوه گذشته‌ی خود را از دست داد.^{۲۶} در عهد باکاليجار حصارى استوار گرداگرد شهر ساخته شد که تا زمان ابن بلخی (قرن ششم) پا برجا بود. درگیری میان فضلویه شبانکاره در اواخر عهد دیلمان، با قاورد سلجوقی، سبب غارت و ویرانی شهر گردید. حملات شبانکاره به شیراز سرانجام سبب ویرانی بیشتر آن در عهد سلجوقی گردید. با این وجود، در قرن ششم، شیراز مستعد توسعه و رونق بود. به گفته ابن بلخی:

“شیراز شهری است که چون آبادان گردد هیچ نظیر ندارد و جامع شیراز جای فاضل است و بیمارستان عضدی هست اما به خلل شده است و دارالکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان مانده است.”^{۲۷}

از دیگر شهرهای مهم کوره‌ی اردشیر خوره، شهر “توج” بود. توج جزء شهرهای گرمسیر این ولایت بود. استخری این شهر را از نظر وسعت چهارمین شهر بزرگ پارس می‌داند.^{۲۸} توج در فاصله‌ی سی و دو فرسنگی شیراز بین این شهر و جناوه (گناوه) قرار گرفته بود.^{۲۹} توج نخستین شهری بود که سپاه مسلمانان پس از تصرف جزیره‌ی ابرکاوان بر آن وارد شدند و از آنجا به بقیه‌ی نواحی فارس حمله کردند.^{۳۰} توج سابقاً شهری بزرگ بوده است. پس از ورود مسلمانان به ایران، به علت آب و هوای گرم توج، گروه‌هایی از اعراب در آنجا مستقر شدند، اما در عهد عضدالدوله جمعیت این شهر بسیار کم شده بود. در

نتیجه عضالدوله قومی از اعراب شام را به آنجا کوچ داد. در قرن ششم هنوز این اعراب در توج ساکن بودند اما شهر رونق سابق را نداشت.^{۳۱}

سیراف از دیگر شهرهای اردشیر خوره، جزء گرمسیرات این ولایت بوده است.

اصطخری در وصف آن می‌نویسد:

بنای این شهر از ساج (نوعی درخت از هندوستان) است و چوبها
کی از هندوستان و زنگبار آرند چنان کی مرد بازرگان بود کی سی
هزار دینار بر عمارت سرا خرج کند و پیرامن سیراف هیچ درخت
نباشد و کوهی بر شهر مشرفست آن را جم خوانند. همه میوه و آب
شهر از آن کوه بود و سیراف از آن همه شهرها گرمسیر ترست.^{۳۲}

سیراف در عهد خلفا بسیار آبادان و پر نعمت بوده، عمده‌ی درآمد آن
از راه تجارت عطر و عود و کافور و سندل و مانند آن بوده است. این رونق تا
آخر دولت دیلمیان همچنان پابرجا بود. با رونق گرفتن جزیره‌ی قیس (کیش)،
رونق بازرگانی سیراف افول پیدا کرد و راه تجاری خشکی از سیراف به کرمان و
بصره کشیده شد و به قول ابن بلخی:

”براه سیراف جز جرم و زرافه و اسبابی که پارسیان را به کار آید

نیاورند و از این سبب خراب شد.“^{۳۳}

ولایت شاپورخوره کوچک‌ترین خوره یا کوره‌ی فارس بود. اگرچه این
ولایت دارای شهرهای بزرگ‌تری مثل نوبندجان و کازرون بود، اما کرسی آن
شهر شاپور بوده است. چنان‌که از نام کرسی ولایت پیداست، بنای آن را به
شاپور پادشاه ساسانی نسبت داده‌اند. استخری شاپور را ششمین شهر بزرگ
فارس دانسته است. او وسعت شاپور را برابر با وسعت شهر استخر می‌داند،
اگرچه به آبادانی و رونق استخر نمی‌رسیده است.^{۳۴} عمده‌ی اشتغال مردم شهر

شاپور در قرن چهارم روغن کشی و کشت میوه بود. مقدسی در کتاب خود از صدور انواع روغن از این شهر یاد می‌کند.^{۳۵} از نواحی شهر شاپور باید از جنجان، مورستان، جرّه، خوبدان و زامجان نام برد.^{۳۶} شهر کازرون بزرگ‌ترین شهر این کوره محسوب می‌شد.^{۳۷} ابن بلخی در اثر خود اصل کازرون را "نودر"، "دریست" و "راهبان" می‌داند و بنای شهر را به طهمورث نسبت می‌دهد.^{۳۸} دو شهر کازرون و نوبندگان پر نعمت‌ترین و آبادان‌ترین شهرهای کوره شاپور هستند.^{۳۹} مقدسی درباره‌ی محصولات کازرون می‌نویسد:

"پارچه قصب دارد و همچنین از "توز" و "دریز" آن سمتها، دبیقی (نوعی پارچه که در مصر می‌ساختند) و مندید مخملی به هشت اقلیم برده می‌شود."^{۴۰}

نوبندگان نیز شهری بزرگ بود. این شهر در ایام کشمکش و درگیری بین سرداران سلجوقی آسیب فراوان دید، به‌گونه‌ای که مؤلف فارسنامه می‌نویسد، سال‌ها ماوی شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند،^{۴۱} اما در عهد اتابک چاولی بار دیگر این شهر رونق گرفت و تا حدی آبادان گشت.^{۴۲}

کوره‌ی قباد خوره:

کرسی این ولایت شهر "ارجان" بود. ارجان از نواحی گرمسیر فارس به شمار می‌رفت. این شهر در فاصله ششصد فرسنگی شیراز واقع شده است.^{۴۳} فاصله ارجان تا دریا یک منزل است. ابن حوقل در سفرنامه‌ی خود این شهر را شهری "دریایی" و "کوهستانی" معرفی می‌کند.^{۴۴} فتح آن بدست عثمان بن ابوعاص انجام گرفت. مقدسی از این شهر با نام "ارگان" یاد می‌کند.

به گفته‌ی وی انبار فارس و عراق و بارانداز خوزستان و اصفهان است. او ارجان را شهری پر رونق با ساختمان‌های استوار وصف کرده است.^{۴۵}

بنای شهر را به قباد بن فیروز نسبت داده‌اند. در قرن ششم، بر خلاف توصیفاتی که جغرافی‌نویسان در قرن چهارم از آبادانی آن داده‌اند، "خراب گشت". ابن بلخی علت از رونق افتادن ارجان را در "روزگار فتور و استیلای ملحدان"^{۴۶} می‌داند که ظاهراً اشاره‌ای است به درگیری‌های حاکمان سلجوقی در پیش از روی کار آمدن اتابک چاولی و تسلط اسماعیلیان و درگیری‌هایی که آنان ایجاد کردند.

از دیگر شهرهای کوره قباد خوره، ریشهر است که بر کناره‌ی دریا قرار دارد. از دیگر شهرهای این ولایت، شهر مهروبان بود که بر سر راه تجاری فارس به خوزستان و بصره قرار داشت. این شهر در مجاورت دریا قرار گرفته بود و به گفته‌ی ابن بلخی چنان به دریا نزدیک است که:

"موج دریا بر کنار شهر می زند... و هر کسی از پارس به راه خوزستان به دریا رود و آنک از بصره بر خوزستان به دریا رود همگان را راه آنجا باشد."^{۴۷}

کوره‌ی قباد خوره در دریای پارس چند جزیره نیز داشت که در فارسنامه ابن بلخی به آن اشاره شده است. این جزایر عبارتند از، هنگام، خارک، رم و جزیره بلور.^{۴۸}

علاوه بر کوره‌های یاد شده، قبایل و عشایر کوچ رو نیز در ایالت فارس ساکن بودند. جغرافی‌نویسان از "پنج زم" نام برده‌اند. زم جیلویه معروف به زم رمیجان که بزرگ‌ترین "زم" بود. محل سکونت آنها در ولایت استخر و شاپور بوده است. پس از آن "زم احمد بن لیث" معروف به لواجان، زم حسین بن صالح معروف به "زم دیوان" که جزء ولایت شاپور بود، زم شهریار معروف به "زم

مازنجان" که نام قبیله‌ای از اکراد ساکن حدود اصفهان بوده است و بالاخره زم احمدبن حسن معروف به "زم کاریان" یا "زم اردشیر" که در محدوده‌ی ولایت اردشیر خوره قرار گرفته بودند.^{۴۹}

طوایف کرد ساکن فارس را ابن حوقل "بیش از حد شمارش" دانسته، یادآور شده که بگفته‌ی "اهل دیوان و خاصه" آنان افزون بر "پانصد هزار خانه‌ی مویی" هستند.

"این طوایف چون عربها در زمستان و تابستان به دنبال چراگاهها می‌روند و افراد یک خانه از ارباب و مزدوران و چوپانان و زیردستان و خادمان در حدود یک تا ده مرد و مانند آن است"^{۵۰}

هر یک از طوایف نامبرده خراج خود را به یکی از بزرگان تحویل می‌دادند. این شخص امور مربوط به ارتباط با حکومت و اجرای فرامین سلطان را انجام می‌داد.^{۵۱}

اکراد فارس به جز گروه اندکی که در نواحی سردسیر ساکن بودند، در زمستان و تابستان به چراگاهها ییلاق و قشلاق می‌کردند. اما آنان که در گرمسیرات مستقر بودند، فقط در نواحی خود رفت و آمد می‌کردند و کوچ به مانند نواحی سردسیر انجام نمی‌دادند. به گفته‌ی ابن حوقل طوایف کرد، ساز و برگ و نیرو و مردان و دواب و ستور به اندازه‌ی فراوان دارند تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد، کار بر وی دشوار می‌شود.^{۵۲} این توصیف نشان از قدرت اکراد در فارس در طی قرن چهارم هجری دارد. این توانایی در دوران بعد نیز ادامه داشته است، چنان که ابن بلخی نیز "شوکت لشکر فارس" را به کردان نسبت می‌دهد که بسیار سخت کوش و توانا بودند.^{۵۳} گاه از یک قبیله دو هزار سوار جنگی تهیه می‌شد. به گفته استخری هیچ قبیله‌ای کم از صد سوار نداشت.^{۵۴}

در مورد کردان باید گفت که در متون جغرافیای قدیم به شبانان و در واقع به عشایر، کرد می‌گفتند و منظور از آن، کردهای کنونی ساکن در کردستان ایران و نواحی از عراق نیست.

یادداشت‌های فصل اول:

- ۱- گای لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، برگردان محمود عرفان، چاپ دوم، علمی و فرهنگی تهران ۱۳۶۴.
- ۲- ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸، ص ۹۵.
- ۳- ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، برگردان دکتر علینقی منزوی، بخش دوم، انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۶۳۰.
- ۴- حمدالله مستوفی، نزهه القلوب، به اهتمام گای لسترنج، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۱۳۶.
- ۵- ابن بلخی، فارسنامه ابن بلخی، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، چاپ اول، بنیاد فارس شناسی، شیراز ۱۳۷۴، صص ۷ و ۲۸۶.
- ۶- همان، ص ۳۰۱.
- ۷- ابن حوقل، ایران در صوره الارض، برگردان و توضیح دکتر جعفر شعار، چاپ دوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۶، ص ۳۶.
- ۸- ابن بلخی، ص ۳۰۲.
- ۹- مقدسی، ص ۶۳۱.
- ۱۰- ابن بلخی، صص ۳۰۷-۳۰۹.
- ۱۱- همان، ص ۳۱۸.
- ۱۲- همان، ص ۳۱۶.
- ۱۳- ابن حوقل، ص ۳۴.
- ۱۴- ابن بلخی، صص ۳۰-۳۱۱.
- ۱۵- اصطخری، ص ۱۰۱.

۱۶- ابن حوقل، ص ۳۴.

۱۷- همان، همان جا.

۱۸- اصطخری، ص ۱۰۰.

۱۹- ابن حوقل، ص ۳۷.

۲۰- ابن بلخی، ص ۳۱۸.

۲۱- ابن حوقل، ص ۴۹.

۲۲- مقدسی، ص ۶۵۹.

۲۳- لسترنج، ص ۲۶۹ و ابن حوقل، ص ۴۹.

۲۴- اصطخری، ص ۱۱۱ و ۹۹.

۲۵- ابن بلخی، صص ۳۲۱ و ۳۲۰.

۲۶- همان، ص ۳۲۱.

۲۷- همان، صص ۳۲۳ و ۳۲۲.

۲۸- اصطخری، ص ۱۱۳.

۲۹- همان، ص ۱۱۷.

۳۰- احمد بن یحیی البلاذری، فتوح البلدان بخش مربوط به ایران، برگردان دکتر

آذرتاش آذرنوش، به تصحیح علامه محمد فرزانه، چاپ دوم، سروش، تهران، ۱۳۶۴

ص ۱۴۲.

۳۱- ابن بلخی، ص ۲۳۶.

۳۲- اصطخری، ص ۱۱۳.

۳۳- ابن بلخی، ص ۳۳۲.

۳۴- اصطخری، ص ۴۷.

۳۵- مقدسی، صص ۶۵۹ و ۶۵۸.

۳۶- ابن حوقل، ص ۳۸.

- ۳۷- اصطخری، ص ۱۱۲.
- ۳۸- ابن بلخی، ص ۳۴۷.
- ۳۹- اصطخری، ص ۱۱۲.
- ۴۰- مقدسی، ص ۶۵۹.
- ۴۱- ابن بلخی، ص ۳۴۹.
- ۴۲- همان، ص ۳۵۰.
- ۴۳- اصطخری، ص ۱۱۷.
- ۴۴- ابن حوقل، ص ۵۱.
- ۴۵- مقدسی، صص ۶۳۵ و ۶۳۴.
- ۴۶- ابن بلخی، ص ۳۵۲.
- ۴۷- همان، ص ۳۵۸.
- ۴۸- همان، ص ۳۶۰.
- ۴۹- ابن حوقل، ص ۳۵.
- ۵۰- همان، صص ۳۹-۳۵.
- ۵۱- همان، ص ۳۹.
- ۵۲- همان، ص ۴۰.
- ۵۳- ابن بلخی، ص ۳۹۵.
- ۵۴- اصطخری، ص ۱۰۳.

فصل دوم

تاریخ فارس از ظهور اسلام تا حکومت ایلخانان مغول بر فارس

آن گونه که در تواریخ عمومی، کتابهای فتوح و تاریخ اسلام آمده است، در زمان خلیفه دوم، عمر، به دستور وی علاء حضرمی حاکم ولایت بحرین شد. پیش از این علاء حضرمی در شورش مرتدین و محاصره قطیف و هجر بدست آنها شرکت داشت. وی از طرف ابوبکر برای جنگ با مرتدین به بحرین رفت و مردم قطیف و هجر را از دست مرتدین نجات داد.^۱ با به خلافت رسیدن عمر، علاء از ولایت بحرین عزل شده، قدامت بن مظعون بجای وی به امارت بحرین منصوب شد، اما پس از مدت کوتاهی مجدداً علاء به امارت بحرین نصب شد. علاء با سعد ابن وقاص رقابت خاصی داشت، پس خواست به دلیل پیروزی او در قادسیه در ایران کاری انجام دهد، اما عمر او را از دریانوردی و تجاوز منع کرده بود.^۲ با این حال علاء مردم را برای حمله به ایران دعوت کرد. در کتاب فتوح البلدان تالیف بلاذری روایت دیگری راجع به فتح فارس آمده است:

«گویند زمانی که علاء حضرمی از جانب عمر بن خطاب ولایت بحرین را به عهده داشت، هرثمه بن عرفجه بارقی از قوم ازد را بفرستاد و او جزیره ای را در دریا در فرو سوی فارس فتح کرد، سپس عمر به علاء نامه نوشت و فرمان داد که هرثمه را به یاری عتبه بن فرقه سلمی

بفرستد و علاء چنان کرد که وی فرموده بود. پس از آن عمر، عثمان بن ابی العاص ثقفی را ولایت بحرین و عمان داد. عثمان در آن دیار به هر سو بتاخت و اهل آنجا را به اطاعت خویش آورد. سپس برادر خود حکم بن ابی العاص را با سپاهی عظیم از قوم‌های عبدالقیس و ازد و تمیم و بنو ناجیه و دیگر قبایل از راه دریا به سوی فارس فرستاد.^۳

در سال ۱۷ هجری، علاء با انتخاب لشکری از شجاعان عرب با کشتی از طریق دریا، خود را به سواحل فارس رسانید. مسلمانان به این نتیجه رسیدند که زودتر خود را به استخر برسانند. فرمانده ایرانیان که از قصد مسلمانان مطلع شد، سپاه خود را حایل میان آنها و ساحل دریا قرار داد. بنابراین وقوع جنگ حتمی شد. در جنگ بین طرفین سرداران بزرگی از هر دو طرف کشته شدند. سرانجام سپاه مسلمانان به محاصره ایرانیان درآمد و این خبر به خلیفه رسید. عمر به والی بصره، عتبه بن غزوان فرمان داد تا به کمک محصورین بشتابد و عتبه دوازده هزار مرد جنگی را به سرداری احنف بن قیس به فارس روانه داشت.^۴ مسلمانان به پیروزی نسبی دست یافته، اما مجبور به عقب نشینی به بصره شدند، پس خلیفه فرمان داد تا تمامی لشکر عرب از نواحی بصره و بحرین و عمان بر تمامی فارس حمله کنند و برای چند سردار عرب لوای مناطق مختلف فارس را فرستاد. در سال ۱۸ هـ سپاه مسلمانان به طرف فارس حرکت کرد. سپاه ایرانیان نیز به فرماندهی هربد و شهرک والی فارس در توج (توز) جمع شدند. توج با رشادت مسلمانان فتح و تصرف شد، از ایرانیان تعداد زیادی کشته شدند و مسلمانان بازماندگان را به دادن جزیه امان دادند.^۵ ظاهراً توج در این زمان پایگاه و محل هجرت مسلمانان قرار گرفت و از آنجا به بقیه‌ی فارس لشکرکشی انجام گرفت.^۶ عثمان بن ابی العاص که لوای استخر را داشت بدان

سو حرکت کرد. جنگ با مسلمانان در نزدیکی شهر جور (فیروزآباد) در گرفت. اگرچه پیروزی با مسلمانان بود، اما شهر جور مقاومت بسیار کرد. بلاذری گزارش می‌دهد که فتح شهر جور چند سال بطول انجامید.

کسی را یارای فتح آن نبود تا آنکه به دست ابن‌عامر فتح گردید و فتح آن بدینسان بدست داد که شبی یکی از مسلمین نماز می‌گذارد: وی انبان نان و گوشتی در کنار خویش نهاده بود. ناگهان سگی آمد و آن انبان برگرفت و گریخت و از مدخلی پنهانی به شهر اندر شد. مسلمین بر آن مدخل بکوشیدند تا از آن به شهر وارد شدند و آن را فتح کردند.^۸

عثمان نواحی دیگر را گرفت و اهالی استخر قبول جرمه را بر جنگ ترجیح دادند. البته راجع به فتح استخر نیز در منابع مربوط نظرات مختلف گفته شده است. بلاذری در فتوح البلدان آورده است که استخر پس از جنگی بزرگ و با بکارگیری منجنیق از سوی مسلمانان و تلفات چهل هزار نفری پارسیان که بیشتر آنان را آزادگان و بزرگان و سواران تشکیل می‌دادند، فتح شد.^۹ قابل ذکر است که بسیاری از نواحی فتح شده پس از مدت کوتاهی سر به شورش بر می‌داشتند و مسلمانان مجبور به فتح مجدد این نواحی می‌شدند. به همین علت در کتب فتوح و تواریخ عمومی در بیان زمان فتح نواحی به اختلاف سخن رفته است. برای مثال در کتاب فتوح البلدان بلاذری روایات مختلفی از فتح نواحی مختلف ایران آمده است.

لشکر کشی بعدی عثمان به سوی کوره شاپور بود. کازرون و نوبندگان فتح شد و بعد از آن شهر مهم ارجان نیز به تصرف مسلمانان درآمد. پس عثمان به سوی جنبه (گناوه) و ریشهر (بوشهر) حرکت کرد. ابن بلخی می‌گوید که شهرک نیز با جمع آوری سپاه به ریشهر رفت.^{۱۰} در جنگ بین

طرفین ایرانیان شکست سختی خورده، حتی شهرک کشته شد. عثمان مجدداً به ولایت استخر و دارابجرد بازگشت و شهرهای مهم کارزین و جهرم توسط وی فتح شد.

سردار دیگر عرب^{۱۲} که از طرف خلیفه لوای کوره دارابجرد را داشت از ناحیه فیروزآباد گذشته، وارد جلگه سروستان شد و سپاه ایرانیان از فسا و داراب و نواحی دیگر در نزدیکی فسا تجمع کردند. در جنگ سختی بین طرفین، ابتدا پیروزی با ایرانیان بود، اما سرانجام فتح نهایی نصیب مسلمانان شد و شهرهای بسیاری به تصرف آنها درآمد. پیروزی‌های مسلمانان در فارس تا قتل عمر ادامه داشت.

در سال بیست و پنجم از هجرت، عثمان ولایت بصره را به ابوموسی اشعری سپرد و به او فرمان داد تا به پارس رود. در همین سال مردم کوره‌ی شاپور برای بار سوم عهد خود را شکستند و ابوموسی و عثمان بن ابی العاص با رفتن به شاپور در سال ۲۶ هـ آنجا را فتح کردند.^{۱۳}

در سال ۲۸ هـ، اهالی استخر شورش کردند و عثمان، عبدالله بن عامر را حاکم بصره و اهواز و فارس کرد. عبدالله نیز با ورود به بصره عبیدالله بن معمر را والی فارس کرد و بدان‌سو روانه‌اش ساخت. در جنگ بین عبیدالله با ایرانیان، وی کشته شد.^{۱۴} در نتیجه عبدالله بن عامر خود به فارس آمد و بر ایرانیان پیروز شد. در همین اثنا مردم استخر مجدداً شورش کردند. ظاهراً این شورش همزمان با ورود یزدگرد سوم به استخر انجام گرفته بود.^{۱۵} عبدالله به استخر آمده، آنجا را فتح کرد. با قتل عثمان و خلافت حضرت علی (ع) ولایت عراق و فارس به عبدالله بن عباس واگذار شد.^{۱۶} عبدالله بن عباس، سهل بن حنیف را والی و امیر پارس کرد. در سال ۳۹ هـ اهل فارس به ویژه شهر استخر

مجدداً عهد خود را شکستند و قرار شد زیاد بن ابیه والی فارس و کرمان شود. او با ورود به فارس نظم را بر فارس حکمفرما کرد.

با شهادت حضرت علی (ع)، صلح امام حسن (ع) و شروع خلافت نابحق معاویه، عبدالله بن عامر والی سابق مجدداً والی فارس شد.^{۱۷} در سال ۴۵ هـ زیاد بن ابیه پس از ماجرای شنیع برادر خواندگیش با معاویه و مصالحه با وی، مجدداً والی و امیر عراق عرب و فارس و کرمان و یزد و خراسان و سیستان شده، وارد بصره شد. در سال ۵۳ هـ با مرگ زیاد، معاویه قلمرو وی را به پسرانش سپرد، این والیگری در زمان یزید نیز ادامه داشت. با مخالفت عبدالله بن زبیر با دستگاه خلافت و استقرار او در مکه در سال ۶۴ هـ وی ادعای خلافت کرد.

آشوب‌های خوارج، بصره و نواحی اطراف و فارس را فرا گرفت. فرماندار بصره، عبدالله بن زیاد توانایی سرکوبی ایشان را نداشت و حکومت بصره را رها کرد. مردم بصره به عبدالله بن زبیر نامه نوشتند و از او خواستند تا امیر آنها شود. ابن زبیر، عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را به حکومت بصره منصوب کرد. اما او نیز کفایت لازم را نداشت و حکومت به مصعب بن زبیر برادر عبدالله واگذار گردید، اما با سقوط حکومت عبدالله بن زبیر و استوار شدن حکومت عبدالملک، حجاج بن یوسف ثقفی حکومت عراقین را بدست گرفت.^{۱۸} در دوره‌ی امویان فارس یکی از ولایاتی بود که جزء عراق عجم به‌شمار می‌رفت. حاکم این ایالت و دیگر ایالات در کوفه و بعضاً در مصر بسر می‌برد و به او امیرالعراقین می‌گفتند. ابن بلخی می‌گوید:

در لشکر بصره، بحرین و عمان و تیز و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است بگرفتند و آن ولایت‌ها را "ماه البصره" گویند و در قباله‌ها چنین نویسند و

پارس از مضافات بصره است به حکم آنک لشکر بصره گشادند و آن را
 "ماه البصره" گویند و در قبالة چنین نویسند.^{۱۹}

مهم‌ترین وقایع در طول دوره‌ی اموی در فارس تجمع مخالفان حکومت اموی در فارس برای جنگ با دستگاه خلافت و یا عبور از منطقه بود. بزرگ‌ترین دشمنان خلافت در این دوره خوارج بودند که بارها سرداران اموی با این گروه جنگیدند. خوارج در فرار به فارس می‌آمدند و مدتی را در فارس بسر می‌بردند. همچنین زمانی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر ضد حجاج قیام کرد، برای مدتی فارس محل عبور سپاهیان وی یا محل تلاقی سپاهیان او با لشکریان حجاج بود.

بطور کلی اطلاعات موجود در مورد وضعیت تاریخی فارس در طول دوره‌ی امویان و قرون نخستین اسلامی بسیار اندک و مبهم است. آنچه مسلم است این است که شیراز که از دوره‌ی اسلامی به عنوان مرکز فارس مطرح شد، پیش از اسلام نیز بنا به مدارک و شواهد بدست آمده، وجود داشته است، اما از دوره‌ی امویان، سرداران اموی با لشکرکشی‌های متعدد به فارس این محل را به شهر بزرگی تبدیل کردند و چنانکه پیش از این گفتیم این شهر از زمان حجاج توسط برادر یا عموزاده وی به شهر بزرگی تبدیل شد.

در زمینه اوضاع علمی و فرهنگی شیراز نیز در قرون نخستین اسلامی اطلاع دقیقی در دست نیست. تنها وجود فضلا و علمای بزرگی از فارس که در بغداد مرکز خلافت عباسی به نشر آثار علمی و ادبی اشتغال داشتند، بر ما معلوم می‌شود که وضعیت علمی و فرهنگی فارس و شیراز بسیار مطلوب بوده است. افرادی چون ابن مقفع و سیبویه از این فضلا هستند.

فارس در دوره عباسیان:

در سال ۱۳۲ هـ. ابومسلم، محمد بن اشعث را به والیگری ایالت فارس منصوب کرد و او نخستین والی فارس در دوره عباسیان بود. پس از این ماجرا، مهم‌ترین واقعه این بود که در سال ۱۶۷ □. والیگری فارس به یحیی بن خالد بن برمک سپرده شد.

تا پایان قرن دوم ولایت فارس بطور کامل در دست عمال خلیفه عباسی بود، اگرچه گاهی برای مدت کوتاهی مخالفانی چون خوارج بر منطقه استیلا می یافتند، اما با شروع تشکیل حکومت‌های مستقل ایرانی، به مرور حاکمیت و سلطه خلافت عباسی در فارس و به ویژه در شهر مهم شیراز مرکز فارس، کمتر شد.

فارس در عهد صفاریان:

برای نخستین بار این یعقوب لیث صفاری بود که در سال ۲۵۵ بر فارس مسلط شد.^{۲۰} در این زمان علی بن حسین شبل نامی از جانب خلیفه عامل فارس بود. نبرد سختی میان طرفین روی داد که منجر به پیروزی یعقوب گردید. یعقوب وارد شیراز شد و کلیه اموال علی را تصاحب نمود و به خلیفه نامه نوشت و ضمن اظهار اطاعت از او هدایای گرانبهایی را برای وی فرستاد. با خروج یعقوب از شیراز، خلیفه عمال و حکام خود را به فارس فرستاد.^{۲۱} از این به بعد خلفای عباسی اسماً بر فارس امارت می کردند اما در واقع صفاریان اکثر مناطق فارس را در دست داشتند. در سال ۲۹۷ □. فارس موقتاً از دست صفاریان خارج شد، چرا که یکی از غلامان عمر بن لیث به نام سبکری شورش کرده، با پیروزی بر حکام صفاری موفق شد از خلیفه فرمان حکومت فارس را بگیرد. سال بعد لیث بن علی بن لیث از سیستان به فارس آمد و سبکری را از

شیراز متواری ساخت، اما سبکری با استمداد از نیروی کمکی موفق به بازگشت به فارس شد با این حال حکومت این بار وی نیز مستعجل بود.^{۲۲}

بعد از اسارت عمرو لیث صفاری بدست امیر اسماعیل سامانی قدرت و نفوذ دولت صفاری در فارس و مرکز آن شیراز به شدت کاهش یافت. در این حال مناطقی از فارس چندی در دست بازماندگان خاندان صفاری بود تا آنکه در سال ۲۹۸ □. لیث بن علی صفاری، شیراز را از دست داد^{۲۳} و بار دیگر فارس بدست حکام عباسی افتاد.

فارس در زمان آل بویه:

در سال ۳۲۱ هـ. ق عمادالدوله علی بن بویه دیلمی نخستین پادشاه آل بویه از اصفهان به ارجان رفته، بر آنجا استیلا یافت. با قدرتمند شدن حاکمیت سیاسی عمادالدوله در ارجان، از اطراف ایالت فارس برای او نامه‌ها نوشتند که به مرکز ایالت یعنی شیراز برود. در این ماجرا بیش از همه زیدبن علی نوبندگانی از بزرگان نوبندگان خواهان آمدن عمادالدوله به شیراز و تسلط بر فارس و بیرون راندن یاقوت والی فارس بود. با جنگ‌های مکرر بین عمادالدوله و یاقوت که رکنالدوله نیز به مدد برادر آمده بود، بالاخره پسران بویه بر یاقوت پیروز شدند و عمادالدوله از نوبندگان به بیضا و از بیضا به استخر آمد و با شکست کامل یاقوت، وارد شیراز مرکز فارس شد. شیراز از این به بعد به عنوان پایتخت و مرکز حکومت آل بویه برگزیده شد. در این مدت این شهر توسط امرای آل بویه پیشرفت چشمگیری کرد.

در سال ۳۳۸ هـ. عمادالدوله در شیراز در گذشت و چون پسری نداشت، بنابه وصیت او برادرزاده‌اش "فنا خسرو" ملقب به عضدالدوله به فرمانروایی آل بویه در منطقه جنوب رسید. در ابتدای حکومت عضدالدوله، پدر

وی رکن الدوله برای تنظیم امور حکومت به شیراز آمده، حدود نه ماه در این شهر اقامت کرد. در همین مدت کوتاه قنات بزرگی توسط وی حفر گردید که آب این قنات بخش‌های زیادی از باغ‌ها و منازل شهر را مشروب می‌ساخت. قنات رکن آباد و آب رکن آباد در ادب فارس شهره است و به ویژه حافظ برای این قنات و آب آن جایگاه رفیعی در ادب تغزلی ساخته است.

فارس به ویژه شیراز در زمان عضالدوله به اوج پیشرفت خود در سده های میانه تاریخ ایران رسید. شیراز در این مدت هم از لحاظ آبادانی و رونق تجاری و هم از لحاظ علمی و فرهنگی به موقعیت بسیار مطلوبی دست یافت. در سال ۳۶۳هـ عضالدوله در خارج دروازه‌ی درب سلم شیراز در جانب قبله‌ی قبرستان بزرگ، شهری ساخت که آنرا "خسرو گرد" یا به قول ابن بلخی گردفنا خسرو نامید.^{۲۴} در مرکز این شهرک کاخ و باغ بسیار بزرگ عضالدوله قرار داشت و در اطراف آن پیشه‌وران، پشم بافان و خزدوزان به فعالیت مشغول بودند. بزرگ‌ترین اقدام خیرخواهانه عضالدوله بنای سدی محکم بر روی رودخانه کر بود که این بنا به علت استحکام هنوز پای برجاست.

از لحاظ فرهنگی نیز عضالدوله در شیراز اقدامات چشمگیری انجام داد. از جمله ساختن کتابخانه‌ای بزرگ با کتاب‌های متعدد و با ارزش.

پس از مرگ عضالدوله، دولت دیلمی هرگز اتحاد، یکپارچگی و قدرت گذشته خود را باز نیافت. اختلافات خانگی بین امرای دیلمی موجب رکود اقتصادی و آشفتگی شدید سیاسی شد. این اختلافات به جنگ بین گروه‌های مختلف انجامید و در این میان فارس و مرکز آن شیراز هر از چندی در دست امیری از آل بویه بود.

فارس در دوره سلجوقیان:

از سال ۴۴۲ هـ سلجوقیان به فارس وارد شدند، در حالی که هنوز بازماندگان امرای دیلمی در فارس صاحب قدرت بودند. امیر ابوعلی کیخسرو بن ابو کالنجر دیلمی اطاعت طغرل بیگ را پذیرفت، اما سلجوقیان به علت دوری از فارس نمی توانستند در فارس به خوبی استیلا داشته باشند، در نتیجه با بروز اختلاف مجدد بین امرای دیالمه، شیراز و بالطبع اکثر مناطق عمده فارس توسط فضلویه از امرای شبانکاره تصرف شد.^{۲۵} قاورد برادر زاده‌ی سلطان طغرل سلجوقی که حکومت کرمان را داشت برای تسخیر مجدد فارس به سوی این سرزمین لشکر کشید و نتیجه این جنگ شکست فضلویه و تصرف مجدد فارس توسط سلجوقیان بود، اما بالاخره فضلویه با ارسال تحف و هدایا الب ارسلان سلطان جدید سلجوقی را راضی کرد که فارس را به صورت اقطاع در اختیار داشته باشد. بدین صورت هر ناحیه‌ای به یکی از امرای شبانکاره سپرده شد. فضلویه پس از بدست آوردن فارس به آبادانی و بازسازی خرابی‌های گذشته پرداخت.

در سال ۴۶۴ هـ به قول میرزا حسن فسایی

« فضلویه شبانکاره از انفاذ وجوهات دیوانی و خرافات

سلطانی تقاعد نمود.»^{۲۶}

الب ارسلان خواجه نظام الملک^{۲۷} را با سپاهی زبده به شیراز فرستاد. فضلویه در این جنگ شکست خورد و به اسارت خواجه درآمد، اما سلطان از کنه فضلویه درگذشت.^{۲۸} یکسال بعد سلطان سلجوقی محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان، رکن الدین خمارتگین را به حکومت فارس منصوب کرد. ابن زرکوب درباره‌ی او می گوید:

... و او را قصور و ضعفی عظیم در رای و تدبیر بودی و بدان واسطه

امور مملکت را تنسیق نمی‌توانست و اعمال فارس استقامت

نمی‌یافت^{۲۹}

در سال ۴۷۰ هـ سلطان سلجوقی پسر عم خود توران شاه پسر قاورد را والی فارس کرد و او بعد از ورود به فارس مجدداً زمام امور را به بزرگان شبانکاره سپرد و هر امیری در ناحیه‌ای به امارت پرداخت. در بین کسانی که از طرف سلطان سلجوقی به حکومت فارس منصوب شدند جلال الدین چاولی از همه لایق‌تر بود و به گفته زرکوب وی مردی مبارز و کاردان بود و متمردان را از نواحی فارس بر انداخت.^{۳۰}

ابن بلخی نیز از خدمات ارزنده چاولی همچون ساختن سد رامجرد و خراب کردن قلعه‌هایی که عاصیان و راهزنان در آن بودند و خدمات دیگری یاد کرده است.^{۳۱} بعد از اتابک چاولی، حکومت فارس بدست اتابک قراچه افتاد. وی نیز امیری مردمدار و اهل عمارت و آبادانی بود. از آثار او مدرسه قراچه و باغ "تخت قراچه" است.^{۳۲} دیگر فرمانروایان فارس در عهد سلاجقه نیز در رونق و آبادانی شیراز و فارس کوشش زیادی کردند.

فارس و سلغریان:

سلغر رئیس یک‌دسته از ترکمانان بود که با طایفه‌ی خود به خراسان کوچ کرد و به خدمت طغرل سلجوقی درآمد و به مقام حاجبی او رسید. یکی از نوادگان سلغر بنام سنقر بن مودود در سال ۵۴۳ هـ با غلبه بر اتابک محمد بن ایلدگز که از وابستگان سلجوقیان بود و از سوی ایشان حکومت فارس را داشت، توانست حکومت اتابکان فارس را تأسیس کند.^{۳۳}

اتابک سنقر حاکمی صاحب رای و با تدبیر بود. در زمان او امور فارس با قانون و عدالت به انجام می‌رسید و بگفته صاحب کتاب مجمع الانساب:

«رسوم ذمیمه که نواب آل سلجوق نهاده بودند همه برداشت و همت

او بر کارخیر مصروف بودی و خیلی مساجد و اربطه بنا نهاده»^{۲۴}

اتابک سنقر بن مودود پس از سیزده سال خدمت به سال ۵۵۷ هـ از دنیا رفت. اگرچه سنقر دارای فرزندان پسر بود اما با نظر نواب و امرایش برادر او زنگی بن مودود به اتابکی فارس رسید. در اوایل حکومت او "سابق" نامی که از نزدیکان او بود عصیان کرد. سابق که صاحب رباطی به همین نام در ولایت بیضاء بود، مدت‌ها زنگی را به خود مشغول داشت. سرانجام از زنگی شکست خورد و از آن پس زنگی را مظفرالدین نام نهادند. در مدت نزدیک به چهل سال که زنگی حاکم فارس بود، مردم در آرامش به سر می‌بردند. از وی آثار خیرات فراوان به ظهور رسید، از جمله "عمارت خانقاه شیخ بزرگ قطب جهان ابو عبدالله خفیف" را به دستور وی بنا کردند، در حالی که پیش از او زاویه مستحقر بوده و او به اعلی مرتبه رسانید و بر آن وقف‌هایی تمام کرد. در زمان حکومت اتابک زنگی وسعت ممالک فارس افزایش یافت و رعایا از او شاکر بودند.^{۲۵}

فرزند اتابک زنگی، تکه پس از بیست سال حکومت به قتل رسید. جانشین او سعد بن زنگی مردی صاحب شوکت و شجاع بود. او ملک فارس را فزونی بخشید و کرمان را ضمیمه فارس قرار داد و برادر زاده‌ی خود محمد بن زیدان را به حکومت کرمان فرستاد. کمی بعد اصفهان را تصرف نمود و سودای عراق داشت. در نبردی که بین او و سلطان محمد خوارزمشاه درگرفت، در یک بدقابالی گرفتار شد، اما سلطان او را عفو کرد و با وصلتی که بین فرزند سلطان محمد، جلال‌الدین و دختر اتابک سعد، ملکه خاتون صورت گرفت، حکومت فارس همچنان در اختیار اتابک سعد قرار گرفت.

در عهد اتابک، فضلالی زیادی در فارس و کرمان می‌زیستند از جمله رکن الدین صلاح کرمانی، عمادالدین ابونصر فیروزآبادی و قاضی شرف الدین حسین.^{۳۶} به گفته‌ی مؤلف مجمع النساب:

« خلاصهٔ خاندان سلغریه او بود. پادشاهی دین پرور بود. مقوی ملت اسلام، مربی افاضل و علما، احیاء موات ممالک فارس که از دویست سال باز سبب محاربات شبانکارگان با اهل دیالم خراب شده بود، او کرد. شیراز را مصر جامع ساخت، بزرگان و سلاطین عالم احرام خدمت او بستند و بسیاری ممالکت نامدار اضافت مملکت او شد چون قطیف و قیس و بحرین ... »^{۳۷}

در سال ۶۲۳ □. پس از اتابک سعد بن زنگی فرزندش اتابک مظفرالدین ابوبکر جانشین وی شد. اتابک ابوبکر از کارآمدترین و کوشاترین اتابکان سلغری بود. وجود وزیران، علما و دبیران بزرگ در عهد وی بر پیشرفت و آبادانی فارس افزود.

در زمان وی مغولان به ایران هجوم آوردند. ابوبکر که از سپاه مغول و وحشیگری آنها آگاه بوده، در کار ملکداری نیز فردی آگاه و مطلع بود، با مغولان از سرسازش درآمد و با فرستادن هدایا و قبول خراج، فارس را از ستم سپاه مغول محفوظ داشت.^{۳۸}

پس از درگذشت اتابک ابوبکر، دیگر امرای سلغری نتوانستند با سیاست و تدبیر با مغولان به مدارا رفتار کنند و سیاست‌های ضد و نقیضی را در پیش گرفتند، چنانکه یکی از امرا بنام سلجوقشاه با مغولان در افتاد و نظامیان مغول مقیم شیراز را به قتل رسانید و بر مغولان شکست وارد ساخت. تنها با درایت جانشین وی یعنی اتابک آبش خاتون دختر اتابک سعدبن ابوبکر بود که فارس از قتل عام مغولان مصون ماند. بعد از آبش خاتون، حکومت فارس به

دست امرایی که از سوی دربار مغول تعیین می‌شدند، افتاد. بدین ترتیب دوره
 اتابکان فارس به سال ۶۸۵هـ. به سر آمد.^{۳۹}

یادداشت های فصل دوم:

- ۱- ابن اثیر، عزالدین علی، الکامل، ترجمه عباس خلیلی، انتشارات علمی، ج ۲، تهران. بی تا، صص ۷۷-۷۸.
- ۲- همان، ص ۳۶۹.
- ۳- بلاذری، ص ۱۴۲.
- ۴- حسینی فسائی، حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی. امیر کبیر، ج ۱، تهران ۱۳۷۸ ص ۱۷۳.
- ۵- الکامل، ج ۲. ص ۳۷۱.
- ۶- فارسنامه ناصری، ج ۱، صص ۵-۱۷۴، فارسنامه ابن ابلیخ، ص ۲۷۲.
- ۷- دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ سوم، نشر نی، تهران. ۱۳۶۸، ص ۱۶۷.
- ۸- بلاذری، ص ۱۴۵.
- ۹- همان، همان جا.
- ۱۰- فارسنامه ابن بلخی. ص ۲۷۲.
- ۱۱- دینوری، ص ۱۶۷.
- ۱۲- الکامل، ج ۲، ص ۳۹۵ و حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران. ۱۳۶۴. ص ۱۸۲. نام وی را ساریه بن زینم کنانی آورده است.
- ۱۳- فارسنامه ابن بلخی، ص ۲۷۶.
- ۱۴- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ج ۵ ص ۲۸۳.
- ۱۵- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۶- ابن بلخی. ص ۲۷۷.

۱۷- طبری، ج ۷، ص ۱۵ و ابن اثیر، ج ۴ ص ۲۶۶.

۱۸- دینوری، صص ۳۲۰-۳۱۵.

۱۹- ابن بلخی، ص ۲۸۳.

۲۰- الکامل، ج ۱۲، ص ۵۷.

۲۱- همان، صص ۵۹-۵۷.

۲۲- همان، ج ۱۳، صص ۱۱۶-۱۱۲.

۲۳- همان، صص ۱۱۵-۱۱۴.

۲۴- ابن بلخی ص ۳۲۱.

۲۵- بدان که مدت هشتاد و پنج سال از آخر دولت دیالمه تا ظهور رایت سلغریان مملکت فارس در قبضه تصرف و ملک سلاطین سلجوق بوده و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم و متصرف بودند. زرکوب شیرازی، ابوالعباس، شیراز نامه، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰. ص ۶۳.

۲۶- فارسنامه ناصری. ج ۱، ص ۲۳۳.

۲۷- مؤلف راحه الصدور این لشکرکشی را به الب ارسلان نسبت می دهد. ظاهراً سال وقوع آن ۴۵۶ هـ بوده است. راوندی، محمدبن علی بن سلیمان، راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران. ۱۳۶۴. ص ۱۱۸.

۲۸- الکامل، ج ۸، ص ۱۱۱.

۲۹- ابن زرکوب، ص ۶۲.

۳۰- همان، ص ۶۳.

۳۱- ابن بلخی، صص ۳۰۲ و ۳۲۹.

۳۲- همان، همان جا.

- ۳۳- لین پول، استانلی، طبقات السلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳. ص ۱۵۵.
- ۳۴- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳. ص ۱۸۲.
- ۳۵- همان، ص ۱۸۳.
- ۳۶- همان، همان جا.
- ۳۷- همان، ص ۱۸۴.
- ۳۸- وصاف الحضرة، فضل الدین عبدالله شیرازی، تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار به همت محمدمهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ هـ ق، ص ۱۵۷.
- ۳۹- همان، صص ۲۱۳- ۲۱۲.

فصل سوم

مذاهب اسلامی از صدر اسلام تا پایان حکومت سلجوقیان در فارس

۱- کلیاتی درباره فرق و مذاهب فارس

پس از بیان جغرافیای تاریخی فارس و تاریخ فارس از ورود مسلمین تا عهد ایلخانان به بررسی وضعیت مذهب و فرق مختلف در فارس می‌پردازیم، اما پیش از بررسی لازم است به عنوان مقدمه به برخی نکات و ویژگی‌های عمده مذهب و فرق مذهبی در فارس اشاره‌ای داشته باشیم.

همان‌گونه که پیش از این گفته شد فارس یکی از کهن‌ترین و مهم‌ترین ایالت‌های ایران از پیش از اسلام تا هم اکنون بوده است. جدا از جغرافیای این منطقه که قبلاً بررسی شد، جا دارد به اهمیت نقش آن در ایجاد تمدن و فرهنگ در این منطقه اشاره شود. زیرا می‌دانیم جغرافیای هر منطقه بر فرهنگ تأثیر گذار است و در واقع جغرافیای طبیعی تا اندازه زیادی تعیین کننده جغرافیای انسانی است.

فارس با آب و هوایی معتدل و وجود عجایب طبیعی همچون رشد و پرورش میوه‌های سردسیری و گرمسیری در یک محل، کوهها، دره‌ها و رودهای آن، منطقه را به صورتی درآورده است که تفکرات متعدد و متنوع در آن مجال رشد و حتی گسترش یابند. از لحاظ سیاسی وجود دو امپراتوری و حکومت بزرگ پیش از اسلام یعنی هخامنشیان و ساسانیان اهمیت ثبات سیاسی و موقعیت سیاسی این منطقه را نشان می‌دهد. هخامنشیان با سیاست تسامح مذهبی، حکومت خود را آغاز کردند. کوروش بزرگ برای تمامی مذاهب احترام قائل بود و پیروان آنها را محترم می‌شمرد. دیگر جانشینان وی نیز کم و بیش چنین ویژگی را دارا بودند. در واقع بذر احترام به فرق مختلف و وجود انواع مذاهب در زمان هخامنشیان در این خاک پاشیده شد و این بذر هنوز ثمر می‌دهد و مردم فرهیخته فارس با آزاداندیشی وجود فرق مختلف را تحمل کرده، احترام می‌گذارند.

دومین حکومت بزرگی که در فارس بوجود آمد، ساسانیان بودند. آنها به‌عکس هخامنشیان از هیچ تسامح مذهبی برخوردار نبودند و جز مذهب زرتشتی، تحمل وجود هیچ مذهب کوچک و بزرگی را نداشتند. اگرچه وجود این حکومت و پادشاهان دست نشانده موبدان به واقع ضربه‌ای بزرگ بر آزاداندیشی مذهبی وارد ساخت، اما هخامنشیان کاری کرده بودند که ساسانیان با همه تعصب مذهبی قادر به نابودی این آزاداندیشی نمی‌شدند و حتی تعصب به جایی رسید که نتیجه معکوس را در پی داشت و البته این امر کاملاً طبیعی بوده است که در هر کجا افراط در هر کاری به ویژه مذهب انجام شود، نتیجه عکس را به همراه خواهد داشت. در اواخر حکومت ساسانیان مردم نه تنها علاقه و گرایششان نسبت به مذهب زرتشتی زیاد نشد بلکه از فرط تعصب، مداخلات، خودرایبها و فزون طلبی سران این مذهب، از مذهب زرتشت سرخورده شدند و

در واقع راست می‌گویند مورخانی که بر این باورند که اگر دین اسلام وارد ایران نمی‌شد ایرانیان مسیحی می‌شدند، چرا که در آن موقعیت، فشار روانی و معنوی بر ایرانیان چنان بود که حاضر به پذیرش هر فکری بجز زرتشیگری بودند، اما چنانکه گفتیم با اینکه فارس در قلب این امپراتوری و حاکمیت سخت اندیش و سختگیر بود، با رگ و ریشه آزاداندیشی به حیات خود به‌کندی، تأمل و احتیاط ادامه داد و منتظر ماند تا فرا رسد روزی نو، روزگاری نو، حاکمیتی نو، اندیشه‌ای نو و فضایی تازه تا دوباره ببالد و بستر زمان و مکان را برای بالندگی فکر و آزادی اندیشه‌ها فراهم سازد.

پس از ورود مسلمانان به ایران به‌مدت دو قرن نمی‌توان در بالندگی اندیشه انتظار خاصی داشت. بیشتر وقت مسلمانان صرف گشودن شهرها، حرکت سپاه از جایی به جای دیگر و در مورد حاکمیت نیز حاکمیتی نه چندان با ثبات و مستحکم بود که همچنان فتوحات را طلب می‌کرد. اما موقعیت فارس چنان بود که در همین ایام نیز مجدداً فرق مختلف و این بار بجز مذاهب اصلی پیش از اسلام، فرق مسلمان ظاهر شده، فرصتی برای عرضه یافتند. دور بودن از مرکز خلافت، حاکمیت نیم بند فرستادگان امپراتوری اموی در منطقه، عدم کسب وجهه حکام اموی در نزد ایرانیان و از جمله منطقه فارس همه از عوامل داخلی فارس و متأثر از موقعیت مکانی بود اما در خود مرکز حکومت نیز^{۳۳} حوادث و وقایعی رخ می‌داد که موجب پیدایش فرق می‌شد. از اواخر حکومت اموی با رواج تفکرات یونانی، بحث‌های مذهبی (کلامی، اصولی، ...) در حال رواج بود. چون به عصر عباسیان می‌رسیم این بحث‌ها، مجادلات و پیدایی فرق بیشتر شد. وجود مأمون بعنوان خلیفه که خود دوستدار علم و دانش بود بر این گرایش‌ها افزود و جدا از فرق سیاسی و حتی نظامی چون خوارج که از قبل وجود داشتند، زمینه پیدایش فرق کلامی و اصولاً بحث‌های آزاد مذهبی فراهم

آمد و به راستی مأمون در نشر مذهب و آزاد اندیشی نقش زیادی داشت. هر چند مأمون خود نسبت به فرقه‌ای خاص (معتزله) تعصب شدیدی داشت، اما عملکرد او در رواج مجادلات و بحث‌های مذهبی موجب بسط تفکرات مذهبی گوناگون شد.

مسلماً این مسائل به ایران نیز که جزئی از خلافت اسلامی بود و از زمان عباسیان به منطقه مهمی تبدیل شده بود، سرایت می‌کرد و فارس با وجود آن ویژگی‌ها از این جریانات بهره زیادی می‌برد.

همین جا لازم به یادآوری است که بحث ما در مورد شایست و نشایست کردن این فرق نیست که این مسئله در بحث ما نمی‌گنجد. اما بیان این نکته بس که وجود اندیشه‌های مختلف در یک مکان هرچند در بین آنها اندیشه‌های منحط، منحرف و بدور از عقل و شرع و عرف باشد، نشان دهنده کمال وجودی آن منطقه است که قابلیت قبول این اندیشه‌ها را دارد و گرنه در بطلان بسیاری از تفکرات و آموزه‌های آنها تردیدی نیست.

به هر حال دوره‌ی آل بویه و دوره عضدالدوله را باید عصر شکوفایی اندیشه‌ها دانست. وجود فرق مختلف در عهد حاکمیت این سلسله نشان دهنده این شکوفایی است. از عهد آل بویه تا زمان سلجوقیان که فارس مجدداً در عرصه‌های سیاسی صاحب موقعیت خاصی شد، این آزاداندیشی وجود داشت و فرق مختلف مسلمان و غیر مسلمان به حیات خود ادامه می‌دادند، اگرچه هر از گاهی تعصباتی نسبت به بعضی از فرق دیده می‌شود. در روابط بین دستگاه مذهبی و دستگاه حکومت این نکته معلوم است که حمایت حکومت‌ها از فرق مذهبی به روابط آنها و حمایت متقابل فرق از حکومت بستگی دارد. پیش از اسلام نیز، ساسانیان با آن همه تعصبات مذهبی با پیروان مسیحیت رفتارهای متفاوتی داشتند. زمانی که مسیحیان از امپراتوری روم رانده شده، به ایران پناه

آوردند، مورد حمایت حکومت ساسانی قرار گرفتند. و هنگامی که رومی ها، مسیحیت را به عنوان دین رسمی خود پذیرفتند، همین پناهندگان مورد تعقیب و آزار ساسانیان قرار گرفتند و علت آن، دشمنی دیرینه حکومت ایرانی با امپراتوری روم بود.

در واقع دوستی یا دشمنی حکومت با پیروان ادیان و مذاهب به جایگاه آنان و سود و زیان آنها برای حکومت بستگی زیادی داشت. پس از اسلام نیز این ویژگی ادامه یافت. با این حال در مواردی امیر یا شاه شخصاً نسبت به فرقه‌ای خاص، علاقه بیشتری نشان داده، به حمایت آنها می‌پرداخت. از دلایل عمده این حمایت، برخورد بین فرق مذهبی بود. حاکم مجبور بود برای برپایی امنیت و آرامش به نزاع های مذهبی خاتمه دهد. در نتیجه به ناچار وارد این نزاع ها می‌شد. به طور معمول حاکم در این برخوردها، به حمایت از گروه قدرتمندتر می‌پرداخت و بهر حال منفعت حکومتش را بر هر مذهب و مرامی ترجیح می‌داد.

از دیگر ویژگی های فرق مذهبی، مشکل تفکیک آنها است. به عنوان نمونه در بسیاری از منابع تنها به این گفته بسنده می‌شود که فلان شخص از اهل سنت است، اما فرقه او مشخص نیست، در حالی که می‌دانیم در بسیاری از مواقع اختلاف شدیدی بین فرقه های اهل سنت وجود داشت. در مورد فرقه‌های کلامی و فرقه‌هایی چون صوفیه و عرفا نیز این مشکل وجود دارد. در بین صوفیان، هم از اهل سنت بوده‌اند و هم شیعه. در میان عرفا نیز این ویژگی وجود دارد. این مسئله، انسان را در تفکیک فرق با مشکل مواجه می‌سازد.

از دیگر مشکلات این تحقیق پراکندگی زیاد مطالب و در عین حال خلاصه بودن آنها است. در منابع در بسیاری از موارد، نویسنده تنها به بیان مذهب مردم شهرها در حد عنوان پرداخته است. در مورد مناطق روستایی نیز

به مذهب روستاییان و روابط آنها با حکام و یا پیروان مذاهب دیگر بسیار کم اشاره شده است.

با وجود این مشکلات، نگارنده، تحقیق حاضر را تنها راهشگایی برای تحقیقات وسیع‌تر می‌داند.

۲- اهل سنت:

شهرستانی در ملل و نحل در تعریف سنت و جماعت می‌گوید:

« منظور از سنت و جماعت طریقه‌ای است که یک ملت واحد که یک اجتماع را تشکیل می‌دهد که آن اجتماع دارای یک دین واحد باشد و طریقی خاص که اصل باین هیئت (ملت) باشد آنرا منهای و سنت و شرعت خوانند و اتفاق برین طریقه و سنت را جماعت گویند^۱ »

چنانکه می‌دانیم تا پیش از به قدرت رسیدن صفویان ساکنان اکثر شهرهای ایران بجز شهرهایی چون قم، کاشان و آوه سنی مذهب بودند. در منطقه وسیع فارس و مرکز آن شیراز نیز وضع بدین منوال بود.

تعدادی از مورخان و جغرافی‌دانان در بحث از مذهب مردم فارس بصورت کلی صحبت کرده‌اند و به فرقه خاصی از اهل سنت اشاره نکرده‌اند چنانکه استخری می‌گوید:

« گرمسیریان هفت گونه‌اند و مردم سردسیر - شیراز و اصطخر و پسا- مذهب سنت و جماعت دارند بر مذهب اهل بغداد و فتوی به مذهب اصحاب حدیث^۲ کنند^۳. »

اگرچه شافعیان و حنبلیان از اصحاب حدیث به‌شمار می‌روند، اما از این گفته، فرقه خاصی مشخص نمی‌شود با این حال بنظر می‌رسد منظور

استخری بیشتر شافعیان باشد، چرا که شافعیان بیش از دیگر فرق اهل سنت در فارس نفوذ داشتند. و یا این گفته ابن بلخی:

«درپارس، تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت

داشته اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند»^۴

و یا اینکه:

«مردم آن ولایت (میبد) همه اهل سنت و جماعت اند و سخت

پارسا و سدید باشند.»^۵

الف-مذهب شافعی:

چنان که گفتیم از شواهد چنین بر می آید که در دوره اقتدار مذهب اهل سنت در فارس شافعیان از بیشترین پیروان برخوردار بوده، یا دارای بیشترین نفوذ و قدرت بودند. بررسی منابع چنین می گوید. اصطخری در مسالک و ممالک چنین آورده است که مردم سردسیر - شیراز و استخر و فسا - مذهب سنت و جماعت دارند بر مذهب اهل بغداد و فتوی به مذهب اصحاب حدیث کنند.^۶ مقدس در این باره چنین می گوید:

«رفتار همگانی بر مذهب اصحاب حدیث است ولی پیروان بوحنفیه و

شافعی نیز بسیارند»^۷

از این گفته مقدسی به اطلاعات اندک او در مورد فرق اسلامی پی می بریم چرا که حنفی پیرو اصحاب رای و شافعی پیرو اصحاب حدیث بود و هر دو را در یک ردیف قرار داده است.

بیشترین اطلاعات ما در مورد مذهب شافعی که از کتب جغرافی دانان

بدست می آید نوشته های حمداله مستوفی در نزهة القلوب است.

« مردم آنجا (شیراز) اکثر لاغر و سنی شافعی مذهبند و اندک حنفی

و شیعه نیز باشند و درو سادات بزرگ صحیح النسب اند»^{۸*}

همچنین مردم کازرون را که از مناطق مهم فارس پس از اسلام به ویژه تا قرن نهم هجری است، شافعی مذهب می‌داند.^۹ به گفته وی مذهب مردم بشاوَر هم شافعی است.^{۱۰} مستوفی غیر از ساکنان شهرها به مذهب عشایر فارس در زمان خود نیز اشاره می‌کند که این موضوع تقریباً در هیچ منبعی مشاهده نشده است. وی مذهب رَم جیلویه را شافعی می‌داند.^{۱۱} از دیگر مؤلفان، تنها می‌توان به گفته قزوینی استناد جست که در مورد یکی از قضات معروف شافعی بنام قاضی ابوالعباس احمدبن سریق سخن می‌گوید.^{۱۲}

از جمله دلایل دیگر وجود طرفداران بیشتر مذهب شافعی، کثرت علما، ادبا، فقها و محدثان این فرقه نسبت به دیگر فرق است. از نکات مهم در شناخت فرق مذهبی توجه به زندگی رهبران این فرق است. اهمیت این موضوع چنان است که کتب بسیاری در مورد زندگی، اعمال و کردار این بزرگان نوشته شده است، از جمله کتب هزار مزار، بزرگان فارس، بزرگان شیراز، شیراز نامه، روضات الجنات، و کتب طبقات (طبقات الشافعی،). این منابع به ما در شناخت وضعیت آن فرق مذهبی کمک می‌کند و به همین دلیل به زندگی تعدادی از بزرگان فرق توجه می‌کنیم.

ابوسعید حسن اصطخری: حسن بن احمد بن بایزید بن عیسی ملقب به ابوسعید از فقهای معروف شافعی در قرن سوم و چهارم هجری است. شهرت وی تا آنجاست که به او "شیخ شافعی" نیز گفته می‌شود. وی در سال ۲۴۴ هـ متولد شد و پس از کسب معلومات دینی و فقهی به مسلک قضاوت درآمد و قاضی شهر قم شد. ابوسعید پس از مدتی به شهر بغداد رفت و در آنجا بود که از سوی خلیفه عباسی "المقتدر" قضاوت سجستان به وی محول شد. وی تا

پایان عمر در کمال تقوا و پرهیزگاری مشغول قضاوت بود و در سال ۳۲۸ هـ درگذشت.^{۱۳} وی در طول حیات علمی، مذهبی خود آثار زیادی تألیف کرد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱- الاقضیه الشروط و الوثاق

۲- الفرائض الکبیر

۳- المحاضر و السجلات^{۱۴}

ابن سریق: ابوالعباس احمد بن عمر بن سریق شیرازی از علمای بزرگ شافعی و از فقها و متکلمان معروف این مذهب است. در کتاب طبقات الفقها در معرفی وی آمده است:

«انه كان من عضا و الشافعين و ائمة المسلمين و كان يقال له "الباز

الاشهب" و "ولي القضاء شیراز"^{۱۵}

از نوشته کتاب طبقات الفقهاء معلوم می‌شود که وی به نامهای "باز اشهب" و "بزرگ قاضیان شیراز" ملقب بوده است. ابوالعباس در طول عمر خویش در فارس به امر قضاوت، تدریس و تحقیق مشغول بود. حاصل تحقیقات وی چندین اثر با ارزش بوده است. وی در سال ۳۰۶ هـ در سن پنجاه و هفت سالگی درگذشت. از نکات جالب مذهبی در طول زندگیش مناظرات وی با ابوبکر محمد بن داوود ظاهری است. این مناظرات و مباحثات نشان دهنده رشد تفکرات ظاهریه در قرن سوم و چهارم هجری است.

ابو محمد عبدالله بن محمد انصاری اصطخری: وی از علما و دانشمندان بزرگ شافعی مذهب قرن چهارم هجری است که پس از مدتی اقامت در شیراز به عراق و حجاز و شام و مصر سفر کرد و از علمای حدیث این مناطق بهره‌ها برد.^{۱۶}

ابواسحاق شیرازی: از بزرگ‌ترین علمای شافعی و علمای قرن پنجم ابواسحاق شیرازی است. نام اصلی وی ابواسحاق جمال الدین ابراهیم بن علی بن یوسف فیروزآبادی شیرازی است که در سال ۳۹۳ هـ در فیروزآباد فارس متولد شد.^{۱۷} وی تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش فرا گرفت و سپس برای ادامه تحصیلات راهی شیراز شد و در سلک شاگردان یکی از اساتید بنام زمان، ابو عبدالله محمد بن بیضاوی درآمد. ابواسحاق پس از مدتی از شیراز به بصره رفته، در آنجا مشغول فراگیری علم الحدیث نزد یکی از استادان معروف شد. پس از مدتی دیگر در سن بیست و دو سالگی برای تکمیل آموخته‌هایش به بغداد رفت (سال ۴۱۵) و در آنجا در نزد یکی از قضات معروف بنام ابوالطیب طبری قاضی به کسب علم مشغول شد. ابواسحاق در مجلس درس استاد چنان پیشرفت کرد که به سمت معیدی نائل شد. آموخته‌های وی بجایی رسید که در فقه، اصول، کلام، حدیث و تصوف مهارتی تمام کسب کرد، آن‌گونه که هر کدام از این رشته‌ها وی را از خود می‌شمارند. غیر از معلومات وسیع ابواسحاق، در بسیاری از منابع به عارف مسلکی و عرفان وی بسیار اشاره شده است. در منابع از حرمت و تکریمی که وی در حق عرفای بزرگ زمان خود داشت، سخن رفته است. شادروان دکتر زرین کوب در مورد یکی از ملاقات‌های وی با یکی از عرفای بزرگ چنین می‌گوید:

« در این مورد نقل می‌شود که وقتی این فقیه بزرگ بغداد به بسطام رسید شیخ سهلکی به دیدار وی بیرون آمد و چون ابواسحاق از آمدن وی آگاه شد پیاده به پیشواز وی رفت. سهلکی چون شیخ را دید، خویشتن از مرکب بزیر افکند و دست شیخ ببوسید. شیخ ابواسحاق نیز در حق وی تکریم بسیار بجای آورد و گویند بر پای سهلکی بوسه

داد و او را بیش از حد احترام کرد»^{۱۸}

ابواسحاق از جمله علمایی است که در زمان حیات به شهرت بسیاری رسید، تا آنجا که از اقصی نقاط جهان برای دیدار وی بنزدش می‌آمدند. در سال ۴۵۹ هـ زمانی که خواجه نظام الملک در صدد افتتاح مدرسه سلطانیه بغداد بود، از ابواسحاق دعوت کرد که مدرسی این مدرسه را بپذیرد. ماجرای شرکت نکردن وی در مراسم افتتاحیه و انتظار مردم و بزرگان بسیار جالب است و در منابع بدان اشاره شده است. گویند که چون وی عازم مدرسه بود، در راه کودکی به وی گفت چگونه می‌خواهی در مکان غصبی تدریس کنی. با این سخن ابواسحاق به سوی منزل بازگشت، تا آنجا که خواجه نظام الملک به نزد وی رفته، او را راضی به تدریس و بازگشایی مدرسه کرد.^{۱۹} با این حال هیچگاه در مدرسه نماز نخواند. ماجرای وی با خواجه هنگامی که خواجه در صدد تهیه گواهی و شهادت بزرگان دین بود تا هنگام مرگ با خود به گور ببرد، بسیار جالب و شنیدنی است. همه علما بر راستی و صدق و نیکی خواجه شهادت دادند اما چون به نزد شیخ ابواسحاق آمدند وی تنها نوشت "خیر الظلمه حسن" یعنی خواجه بهترین ستمکاران است و اتفاقاً خواجه از این سخن بر نیاشفت و گویند بسیار گریست و گفت تنها شیخ در حق من راست نوشت.^{۲۰}

وی در نزد خلیفه و دستگاه حکومت نیز صاحب قرب و منزلت بود، چنان که چند بار از سوی خلیفه وقت مقتدی بامرالله برای ارسال پیام، سفیر شد. در سفارت وی از سوی خلیفه به نزد ملکشاه در راه از وی استقبال شایانی شد و حتی خاک پای استرش را نیز برای تبرک می‌بردند.^{۲۱} در خراسان سلطان و وزیر بزرگش او را بسیار گرامی داشتند و این سفیر چنان تأثیری گذارد که گویند برای فقهای شافعی خراسان یک پیروزی بزرگ تلقی شد. در نیشابور برخورد امام محمدغزالی با وی نشان دهنده عظمت این شخص است، زمانی که رسن مرکب او را گرفته، مانند یک چاکر پیشاپیش او حرکت می‌کرد.^{۲۲}

ابواسحاق جدا از علم و عرفان در شعر و شاعری نیز مقامی شامخ داشت. ابواسحاق آثار بسیاری خلق کرد که این آثار را بیش از چهل و چهار کتاب مهم می‌دانند. وی سال ۴۷۶ هـ در بغداد درگذشت. وجود این عالم و احترامی که برای وی قائل بودند، نشان دهنده و قدرت مذهب شافعی در آن دوره است و می‌دانیم که خواجه نظام الملک خود شافعی بود و بر آن بود که با تأسیس مدارس، مجد و عظمت این مذهب را بر همگان نشان دهد.

قاضی ارجانی: دانستیم که در تقسیمات جغرافیایی فارس در پیش از اسلام ایالت ارجان یکی از پنج ایالت مهم و اصلی فارس بوده است. شهر ارجان در زمان رونق خود شهری بسیار آباد، پر جمعیت و از لحاظ علمی و فرهنگی معتبر بود. بزرگان زیادی از علم و دانش و مذهب از این شهر برخاسته‌اند. پس از اسلام، ارجان همچنان برای چند قرن اهمیت خود را حفظ کرد، اما با رونق تجاری و سیاسی در شهرهای دیگر و آسیب‌هایی که بر این شهر وارد شد، به مرور ارجان از رونق افتاد، تا آنجا که به کلی از سکنه خالی گردید و هم اینک نیز محل دقیق آن نامعلوم است. به هر حال چنانکه گفتیم بزرگان زیادی به ویژه از علمای مذهب، از این شهر ظهور کردند که از جمله آنان همین قاضی ارجانی است.

ابوبکر احمدبن حسین، معروف به قاضی ارجانی از قضات و شعرای معروف قرن پنجم و ششم هـ بوده است که در ارجان فارس و در سال ۴۶۰ هـ بدنیا آمد. ابوبکر مقدمات علوم را در شهر و دیار خود فرا گرفته، سپس به اصفهان رفت. وی در مدرسه نظامیه این شهر به تکمیل معلومات خود پرداخت و درس را تا آنجا ادامه داد که در فقه و حدیث و ادبیات و در دیگر علوم متداول عصر خود به مقامی عالی رسید، چنانکه ابوالفداء در این باره می‌گوید:

ارجانی علاوه بر ذوق لطیف شعری، در علوم متداول عصر دست داشته، بخصوص در حدیث و فقه در زمره بزرگان به حساب می‌آمده است.^{۲۳}

اگرچه بعضی با استناد به گفته صاحب الذریعه او را شیعه می‌دانند، اما قراین و شواهد موجود بیشتر بر آن است که وی شافعی مذهب بوده است.^{۲۴} شعر ارجانی به حدی عالی و پر محتوا است که ابیاتی از آن، برای استناد در کتب معانی و بیان عربی و فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.^{۲۵}

قاضی ابوالحسن علی بن احمد فسایی: آخرین فقیه و عالم شافعی که از وی نام می‌بریم علی بن احمد فسایی است. نام اصلی و کامل وی ابوالحسن علی بن احمد بن ابراهیم بن زبیر فسایی ملقب به رشید است. وی از علما و فقهای شافعی مذهب بود که در سال ۵۶۴ هـ. در گذشته است.^{۲۶} تعدد و کثرت علما و فقهای شافعی در فارس و ذکر احوال آنها در کتب مربوط به بزرگان فارس نشان دهنده این موضوع است که مذهب شافعی در بین دیگر مذاهب اهل سنت از بیشترین پیرو برخوردار بوده است.

ب- مذهب حنفی:

یکی دیگر از مذاهب اهل سنت، مذهب حنفی است. امام ابوحنیفه با نام اصلی نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه و کنیه‌ی ابوحنیفه، معروف به امام اعظم، فقیهی ایرانی الاصل بود که جدش زوطی از اسیران کابل بود و پدرش ثابت در کوفه آزادی یافت. وی در سال ۸۰ هـ در کوفه متولد شد و در همانجا به آموختن فقه و علم کلام پرداخت. در اواخر دوره‌ی اموی ابن‌هبیره والی عراق او را به منصب قضا دعوت کرد. وی از آن کار امتناع کرد. با وجودی که او را چوب زدند و مجبور به این کار کردند، از قضاوت خودداری کرد. بار دیگر در

روزگار عباسیان ابوجعفر منصور از او خواست که تولیت قضای بغداد را برعهده گیرد، اما وی مجدداً امتناع کرد. منصور او را به زندان انداخت تا در آنجا که در سال ۱۰۵ هـ درگذشت. ابوحنیفه به رأی و اجتهاد اعتقاد داشت و از اهل حدیث دوری می‌جست. شیوه‌ی فقهی او بنام فقه حنفی معروف است.^{۲۷}

از همان قرن دوم، بسیاری از مسلمین، فقه حنفی را به‌عنوان مذهب خود پذیرفتند و در ایران نیز در نواحی مختلف این فرقه طرفداران زیادی یافت، اما در فارس چنانکه گفتیم تعداد شافعیان بیشتر بود. مقدسی درباره آیین مردم فارس می‌گوید رفتار همگان بر مذهب اصحاب حدیث است ولی پیروان ابوحنیفه و شافعی نیز بسیارند.^{۲۸}

اطلاعات ما در مورد بزرگان حنفی در فارس نسبت به بزرگان شافعی بسیار کمتر است. با مراجعه به کتب طبقات نیز متوجه می‌شویم که تعداد بزرگان و علمای حنفی مذهب در فارس بسیار کم بودند.^{۴۶} یکی از معروف‌ترین افراد اندک از این فرقه ابوطاهر عمادالدین محمود شیرازی است.

العلامة عمادالدین ابو طاهر عبدالسلام بن ابی الربیع محمود بن محمد حنفی: وی از دانشمندان و فقیهان معروف قرن هفتم هجری است. پدر وی ابی الربیع محمود از اهالی غزنین بود، اما در شیراز زندگی می‌کرد. عمادالدین نیز در شیراز متولد شد. وی پس از کسب دانش مقدماتی برای ادامه تحصیل به عراق رفت. پس از مدتی کسب دانش، از علمای مشهور عصر خود شد. عمادالدین پس از تکمیل معلومات خود به شیراز بازگشته، به تدریس و تألیف مشغول شد. محمد در مدت اقامت در بغداد به دیدار عارف معروف شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رفت و از وی مقامات معنوی کسب کرد.

صاحب اساتید و روایات بود. روزنامه فضایل و جرائد کمالات او به نظر قبول ارباب فضل، مورخ گشته، در مدینه الاسلام، بغداد، مدتی اقامت فرموده بود و روزگاری مصاحب شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی بوده و ائمه مشایخ آن دیار دریافته، مسانید و امالی و روایات عالیه او در جراید ائمه و مشایخ وقت و اعظام و افاضل محروسه شیراز، مبنی بر فضل شایع و علم فاخر آن یگانه است.^{۲۹}

عماد الدین در ربیع الاول سال ۶۶۱ هـ در شیراز درگذشت و در محل خانقاه ابن خفیف شیخ کبیر و عارف بزرگ، به خاک سپرده شد. مطمئناً علما، فقها و بزرگان دیگری از مذهب حنفی در شیراز بوده‌اند، اما آشنایی ما با آنها اندک است، زیرا که به‌عنوان مثال در کتب متعلق به صوفیه و یا کتبی چون هزار مزار از درجه و رتبه معنوی صوفیان و عرفا یاد شده است و کمتر مذهب وی را معلوم داشته‌اند.

ج - فرق حنبلی و مالکی :

در مورد دو فرقه دیگر اطلاعات ما از فرقه حنفی نیز کمتر است. از قراین چنین بر می‌آید که در فارس مذاهب مالکی و حنبلی پیروان بسیار اندکی داشته است و اصولاً این دو مذهب در فارس رشد نکرد و آن تعداد از پیروان این فرقه نیز بیشتر از مناطق دیگر به فارس مهاجرت کرده‌اند.

از معدود افرادی که می‌توان او را از حنابله دانست، شیخ ابومحمد عبدالله بن علی مشهور به شیخ الاسلام است. وی مسافرت‌های زیادی کرده، صحبت‌های زیادی با اکابر و مشایخ داشته است. از آنجمله شیخ ابوالنجیب سهروردی متوفی سال ۵۶۳ هـ. و شیخ عبدالقادر جبلی متوفی به‌سال ۵۶۱ هـ که از بزرگان حنبلی و عرفای فرقه‌ی قادریه از فرق متصوفه بوده‌اند. وی پس از مدتی اقامت

در بغداد، ابتدا به بصره و سپس به شیراز آمد. تنها دلیل ما بر حنبلی بودن وی که آنهم چندان دلیل قاطعی نیست، روابط وی با بزرگان حنبلی است و در منابع از مذهب او هیچ ذکری نشده است. مقدسی در کتاب خود خبر از سکونت حنبلیان در نواحی جنوبی و کرانه دریا می‌دهد. همین جغرافی نویس مسلمان، از فرقه‌ای با نام "داودیان" یاد می‌کند. ظاهراً این فرقه در قرن چهارم هجری دارای مجالس درس و بحث بوده‌اند. همچنین نفوذ زیادی در بین قضات و کارمندان حکومتی داشته‌اند.^{۲۰}

۳- شیعه در فارس (شیعه امامیه) :

بحث در مورد فرقه شیعه بسیار است. زمان شکل‌گیری این فرقه، شیعه در زمان خلافت سه خلیفه اول، شیعه در زمان امامان، در دوره اموی و عباسی، رفتار حکومت‌ها با شیعیان و مسائلی دیگر. در اینجا تنها به مسئله وضعیت مذهب شیعه و شیعیان در زمان مورد نظر اشاره می‌کنیم و برای خودداری از اطاله کلام از مباحث مقدماتی اشاره‌وار می‌گذریم.

در مورد ادوار نخستین تاریخ اسلام و قرون اولیه باید گفت که سخت‌ترین زمان برای شیعه، دوران حکومت بیست ساله معاویه بود. در زمان این حاکم، شیعیان هیچ گونه مصونیتی نداشته، مورد انواع اتهام‌ها، تبلیغات زهرآگین و در مواقعی بسیار، اذیت و آزار قرار می‌گرفتند.^{۲۱} ماجرای کربلا و شهادت امام حسین (ع) در تهییج شیعیان و اتحاد آنها تأثیر زیادی داشت. قیام‌های پس از ماجرای کربلا دلیل این گفته است. این قیام‌ها موجب شد که دستگاه خلافت نظارت بیشتری در کار شیعیان داشته و نسبت به آل علی (ع) همواره با سوء ظن برخورد نماید. چنانکه به جز دوران کوتاه مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) در سراسر خلافت امویان، علویان در نهایت سختی

بسر می‌بردند. در عهد خلافت هشام بن عبدالملک، زید بن علی بن حسین (ع) در کوفه خروج کرد و در سال ۱۲۱ هـ. به شهادت رسید. این سختی‌ها موجب محبوبیت و مظلومیت شیعیان در نزد ایرانی‌ها شد. پیش از این ظلم ستیزی و پاکدامنی آل علی (ع) و رفتار خود حضرت علی (ع) با ایرانیان مقدمات دوستی و محبوبیت آنها را فراهم کرده بود. ظلم‌هایی که از سوی امویان بر ایرانیان وارد می‌شد نیز درد مشترکی را بوجود آورده بود که به این علاقه می‌افزود. اما ذکر یک نکته ضروریست و آن اینکه هرچند شیعه در ایران بعد از قرن اول هجری در ایام امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) و همزمان با حکومت بنی امیه ظهور کرد، اما هنوز در نزد اکثر مردم، شیعه عبارت بود از دوستی علی و اهل بیت. آنها اعتقاد داشتند اهل بیت فقط بنی هاشم هستند و فرقی میان علوی و عباس نمی‌دیدند. نهضت ایرانیان به رهبری یحیی بن زید نه برای آن بود که وی حسینی علوی است، بلکه بخاطر هاشمی بودن او بود.^{۳۲} و به همین علت بود که عباسیان با فریب شعار "الرضا من آل محمد" توانستند ایرانیان را بسوی خود جذب کنند.

ایرانیان بزودی به ماهیت خلافت عباسیان پی بردند و شیعیان نیز خود را مغبون یافتند، پس در سال ۱۳۶ هـ در بخارا تحت رهبری مبارزی شیعی بنام شریک بن شیخ مهری قیام کردند. او فریاد بر می‌آورد که ما از رنج مروانیان اکنون خلاصی یافتیم، ما را رنج آل عباس نمی‌باید، فرزند پیامبر باید که خلیفه پیامبر باشد.^{۳۳} این نخستین قیام شیعه علیه عباسیان بود که به شدت سرکوب شد. در زمان منصور تعارضات علویان با عباسیان آشکارتر شد. قیام‌های محمد نفس الزکیه و برادرش برخاسته از رفتار زشت منصور با علویان بود. در زمان خلیفه هادی قیام علویان با نام صاحب فخر با کشتار قیام کنندگان به پایان

رسید.^{۳۴} با اینکه مأمون بنا به مصلحت سیاسی امام رضا (ع) را کشت اما قول علامه طباطبایی درست است که:

با شروع قرن سوم شیعه نفس تازه‌ای کشید و سبب آن اولاً این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آن به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلال هجوم آوردند. علاوه بر آن مأمون خلیفه عباسی معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقمند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده، در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی‌کردند.^{۳۵}

سالهای بعد شاهد قیام‌های مکرر شیعیان در کوفه، ری، قزوین، مکه و مناطق دیگری هستیم که در نهایت در سال ۲۵۰ هـ. در عهد خلافت مستعین بالله، حسن بن زید ملقب به داعی کبیر بنا به تقاضای مردم طبرستان به آنجا رفته، با حمایت مردم موفق به تأسیس حکومت علویان طبرستان شد.^{۳۶} اگرچه استقرار علویان در طبرستان چندان طولانی نبود، اما حاصل مهم آن گسترش مذهب شیعه زیدی و امامی در این مناطق بود. با این جریانات بود که باید گفت مذهب شیعه امامیه خیلی زود در ایران مورد توجه و علاقه واقع شد و این مذهب از کوفه که کانون شیعیان حضرت علی (ع) بود، به تدریج در ولایات جبال بین اعراب قم و ساوه و ری و سپس در بین مهاجران و موالی از اهل بیهق و طوس و مرو مجال انتشار یافت و دعوت علویان، بعضی مردم اهل دیلم را به آن جلب کرد.^{۳۷}

به فارس باز گردیم، می‌دانیم که این ایالات در تقسیمات جزء ماه البصره بود^{۳۸}. فارس تا پایان عهد اموی از نظر اداری تحت امر حاکم بصره بود و

از زمان عباسیان تا ظهور آل بویه بجز در مدت کوتاهی که در اختیار صفاریان قرار داشت، مستقیماً توسط عاملان خلیفه عباسی اداره می‌شد. مرکز اداری این ایالت در ابتدا شهر استخر بود. پس از درگیری‌های متعدد میان اهالی این شهر و سپاهیان اسلام، استخر تخریب شده، از جمعیت خالی گردید و رونق اولیه خود را از دست داد. در سال هفتاد و چهار هجری که محمد بن یوسف ثقفی شهر شیراز را بنیان گذاشت،^{۳۹} شیراز مرکز ایالت پارس شد.

نگاهی دوباره به وضعیت مذهب در شیراز و پارس در قرون اولیه را در اینجا ضروری می‌دانیم. در این مورد باید گفت که با توجه به اداره مستقیم پارس توسط عاملان خلفای عباسی، مذهب اهالی این ایالت خواه ناخواه تابعی از تحولات مذهبی مرکز خلافت بوده است. مهم‌ترین مثال در این مورد ورود امام رضا (ع) به ایران بود که با ورود ایشان بزرگان علوی غالباً از طریق جنوب ایران راهی خراسان شدند، اما همزمان با تغییر اندیشه و سیاست خلیفه، علویان تحت تعقیب عمال حکومت قرار گرفته، جمعی از ایشان از جمله احمد بن موسی (ع) (شاهچراغ)، محمد بن موسی (ع) (سید میر محمد) و حسین بن موسی (ع) (سید علاء الدین حسین) که همه از برادران امام رضا (ع) بودند در شهر شیراز به شهادت رسیدند.

چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم از بهترین منابع در مورد مذهب در پارس کتب جغرافیاییست. قبلاً نیز از استخری در این مورد نقل قول کرده‌ایم که بنابه اهمیت مجدداً آن را بیان می‌کنیم.

مردمان سواحل، مذاهب اهل بصره دارند، از سیراف تا ماهی روبان تا ارغان به قدر گویند و مردمان جهرم معتزله باشند. گرمسیریان هفت گونه‌اند و مردم سردسیر، شیراز، اصطخر و پسا مذهب سنت و

جماعت دارند، بر مذهب اهل بغداد و فتوی به مذهب اصحاب حدیث

کنند و در پارس گبرکان و ترسیان و جهودان باشند.^{۴۰}

در کتاب اشکال العالم که مربوط به نیمه دوم قرن چهارم هجری است، راجع به مذهب مردم پارس آمده است:

“اهل گرمسیر فارس بیشتر معتزلی باشند و بعضی شیعی اما اهل

سردسیر همه اهل سنت و جماعت باشند، اغلب اصحاب حدیث^{۴۱}”

در سفرنامه ابن حوقل متعلق به قرن چهارم آمده است:

“مردم سردسیرات از قبیل مردم شیراز و اصطخر و فسا غالباً مذهب

حشویه دارند و در فتوی تابع مذاهب اهل حدیثند^{۴۲}”

مقدسی نیز در کتاب خود تصریح می‌کند که شیعیان در کرانه دریا بسیارند.^{۴۳}

بنابراین شواهد باید گفت که مذهب غالب در گرمسیرات و سواحل

فارس به دلیل نفوذ ابوعلی جبایی، شیعی و معتزلی بود. اما سردسیرات اهل

مذهب سنت و جماعت و از نظر کلامی تابع اهل حدیثند. اطلاعات موجود در

مورد شیعه در فارس تا زمان به قدرت رسیدن آل بویه جسته و گریخته است،

اما از آنجا که آل بویه پیرو مذهب شیعی بودند، در دوره‌ی آنها شیعه در فارس

رواج یافت و بالطبع اطلاعات موجود نیز از این دوره بیشتر است. در سال

۳۲۲هـ علی بن بویه با پیروزی بر یاقوت حاکم فارس از سوی دستگاه خلافت،

موفق شد حکومت آل بویه را بنیان‌گذاری کند. سلاطین آل بویه شیعی مذهب

بودند. به قول میرخواند اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویان است و

عباسیان غاصبند و حتی گفته شد که معزالدوله در صدد بود محمدبن یحیی

زیدی را به خلافت بردارد، اما وزیرش محمد حمیری با ذکر عواقب این کار او را

از این اندیشه منصرف ساخت.^{۴۴}

محقق دوره آل بویه فقیهی در مورد رواج مذهب شیعه در عهد آل بویه می‌گوید که در این عهد شعایر شیعه رواج یافت. جمله حی علی خیر العمل و شهادت به ولایت حضرت علی (ع) در اذان اضافه شد. به یاد واقعه کربلا مراسم سوگواری سالانه در روز عاشورا معمول شد و عید غدیر گرامی داشته شد. زیارت مشاهد متبرکه بطور علنی متداول شد و عماراتی زیبا برقبور مطهر امامان و امام زادگان بنا گردید.^{۴۵}

به‌هرحال استقرار آل بویه در بغداد و فارس و جبال در بسیاری از موارد، خروج از تقیه را برای پیروان این مذهب ممکن ساخت، به‌طوری‌که در قرون چهارم و پنجم هجری هم در ایران و هم در عراق شهرهای خاص شیعیان وجود داشت و در بعضی شهرهای بزرگ محله‌های مخصوص شیعیان بوجود آمد.^{۴۶}

نکته جالب در مورد شیعه در زمان آل بویه و به ویژه سیاست مذهبی سلاطین بویه به‌ویژه عضدالدوله، رفتار تسامح آمیز وی با پیروان مذاهب است. شواهد موجود این گفته را ثابت می‌کند. مقدسی که یکی دو سال بعد از مرگ عضدالدوله به شیراز وارد شده، در مورد مذهب مردم این شهر می‌گوید:

”رفتار همگانی بر مذهب اصحاب حدیث است ولی پیروان بوحنیفه و

شافعی نیز بسیارند. داویدیان نیز مجلس‌های درس دارند و بر قضاات و

کارمندان تسلطی دارند ... عضدالدوله به او بیش از سه فقیه دیگر

ارزش می‌نهاد^{۴۷}

وقتی با گفته دیگر مقدسی در مورد آزادی گبران (زرتشتیان) برای اجرای مراسم مذهبی خود، یا احترام عضدالدوله به قاضی ظاهری مذهب و یا وجود کاتب مسیحی در نزد عمادالدوله بر می‌خوریم، متوجه تسامح مذهبی سلاطین آل بویه می‌شویم. به‌هرحال باید گفت که در تاریخ مذاهب اسلامی در

ایران، پیش از به قدرت رسیدن صفویه، شیعیان هیچ گاه به اندازه‌ی دوره آل بویه در آسایش و آزادی برای ابراز عقیده خود نبودند.

عصر سلجوقی را باید عصر تعارضات مذهبی بین فرق مختلف اسلامی به ویژه فرق اهل سنت دانست. در کنار گسترش مذهب سنت ما شاهد جوش و خروش اندیشه‌های تشیع و تصوف هستیم. مذهب سنت عمدتاً در مشرق ایران رایج بود، در حالی که عراق عجم و طبرستان از مراکز عمده شیعه به شمار می‌رفت. چنانکه گفتیم سنیان ایرانی که بطور عمده حنفی و شافعی بودند، غالباً مناسبات حسنه‌ای با یکدیگر نداشتند و می‌بینیم که حتی کشاکش‌ها و ستیزهای مذهبی موجب قتل عامهای مکرر می‌شد.

به غیر از اسماعیلیان که در جای خود خواهد آمد، نیرومندترین فرقه شیعه در دوره سلجوقی شیعه امامیه بود. با اینکه سلجوقیان از سنیان متعصب و حتی ضد شیعی بودند با این حال مراکز شیعه نشین در ایران رونق و شکوفایی داشت. شیعیان برای خود مدارس، مساجد و کتابخانه‌ها داشتند و بسیاری از عناصر شیعه در مشاغل بزرگ اداری رخنه کرده بودند.^{۴۸}

فارس در عهد سلجوقیان اسماً به نام شاهزادگان سلجوقی اما رسماً توسط اتابکان اداره می‌شد. مثلاً فخرالدین چاولی سقاو از سال ۴۹۸ تا ۵۰۰ هـ. و از ۵۰۲ تا ۵۱۰ هـ. به نام چغری پسر خردسال محمدبن ملکشاه در فارس حکومت داشت.^{۴۹} ابن بلخی که اثر خود فارسنامه را در همین زمان برشته تحریر درآورده، راجع به مذهب مردم فارس می‌گوید:

«در پارس تا اسلام ظاهر شده است همگان مذهب سنت و جماعت

داشته اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند.»^{۵۰}

این موضوع نشان می‌دهد که با تسلط سلجوقیان و تحت تأثیر اقدامات خواجه نظام الملک، در پارس در دوره سلجوقیان، مذهب سنت، مذهب غالب بوده

است. با این همه بنا به تأثیر اقدامات آل بویه، شیعه هنوز در فارس تا اندازه ای قدرت و نفوذ داشت.

شیعه در زمان اتابکان سلغری:

در فارس، خاندان اتابکان سلغری نزدیک به صد و بیست سال، ابتدا به عنوان خراج‌گذار سلجوقیان و سپس خوارزمشاهیان و بالاخره مغولان حکومت کردند. آنها خاستگاه ترکمنی داشتند و قبیله سلغر ظاهراً در استقرار سلطنت سلاجقه روم نقش مهمی ایفا کرده بود. غالباً گفته می‌شود که دودمان اتابک در سال ۵۴۳ هـ. با مظفرالدین سنقر شروع شد و وی با استفاده از مشکلات و گرفتاری‌های سلطان مسعودبن محمد، قدرت خود را در فارس گسترش داد.^{۵۱} بعد از اتابک سلغر که در سال ۵۵۸ هـ. درگذشت، ده نفر از خاندان او به ترتیب تا سال ۶۸۴ هـ. به حکومت نواحی جنوبی ایران رسیدند که غالباً افرادی خوش نام و نیک کردار بودند. در شیراز نامهی زرکوب راجع به آثار خیر این اتابکان به تفصیل شرح داده شده است. از جمله مهم‌ترین آثار قابل ذکر اتابکان، بنای مسجد جامع جدید شیراز است که به دستور اتابک سعدبن زنگی ساخته شد.^{۵۲} در زمان پسر وی اتابک ابوبکر، آرامگاه حضرت احمدبن موسی (ع) در شیراز کشف گردید و توسط وزیر اتابک یعنی امیر مقربالدین، بقعه و بارگاهی بر آن آرامگاه ساخته شد. بعداً به خواست اتابک ابوبکر عمارت رفیع‌تری بر آن تربت شریف ایجاد گردید.^{۵۳} در همان زمان، قبر سید علاءالدین حسین در باغ قتلغ مکشوف شد. به دستور اتابک گنبدی بر آن آرامگاه ساخته شد.^{۵۴} این ماجراها بدون شک نشان دهنده موقعیت نسبتاً مطلوب شیعیان در عهد اتابکان سلغری در شیراز و بالطبع در فارس است.

با این حال اگرچه اتابکان احترام شیعیان را بجای می‌آوردند، اما گاهی به تأثیر علمای سنی و یا به اجبار، در مقابل فعالیت شیعیان عکس العمل نشان می‌دادند، چنانکه چون مراد اتابک ابوبکر، بنام خواجه امام جاری، ذهن اتابک را در مورد شیعیان مغشوش ساخت:

”در خاطر اتابک بنشانند که گروهی از علما و طلبه که در علوم حکمت و اصول مهارتی دارند درس ایشان خلاف طریقه سنت و جماعت است و سبب اضلال و بی اعتقادی عوام شیراز است“^{۵۵}

اتابک در جهت هواداری از وی، مولانا صدرالدین اشه‌نی، امام شهاب الدین توره بشتی و مولانا عزالدین قیسی و جمعی دیگر را از شهر اخراج کرد.^{۵۶} چند سال بعد از این مسائل است که سیدشرف الدین ابراهیم با دعوی مهدوی‌گری در صدد استیلا بر مرکز فارس، شیراز برآمد. در سال ۶۶۶ هـ. ککچه شحنه شیراز و جمعی از لشکر مغول، نزدیک پل کوار، بعد از جنگی خونین، سیدشرف الدین ابراهیم و تعدادی از یاران او را کشتند.^{۵۷} مورخ بزرگ و معروف آن عصر و صاف در عنوانی بنام ”ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم“ می‌گوید:

«از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود غضبی از اعضان و دوحه علیاً نبوت و شکوفه از ازهار روضه غناء فتوت بناهت خاندان معالی آثار و نزهت دودمان مفاخر طراز ایشان بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بهرلسان مدتی باشارت... ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاء اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تطف و انواع ریاضیات و فنون عبادات خلاق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس و استزارت او تیمن نمودند و کرامات و مقامات ازو علی التواتر نقل کردند چون از

خراسان.. کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام به تبعات و معاودت او نائل شدند چنانکه امیر ابوالفضل المیکالی گفته ... بهر موضع که میرسید طایفه با وی همراه می شدند و اعتقاد می بست که مهدی آخرالزمان و مقوی اهل ایمان جز او نیست... از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرای اندرون و مضمون مغیبات اخبار می کند و شک نیست که اگر آئینه نفوس انسانی...»^{۵۸}

این آخرین خبر در مورد شیعیان و وضعیت آنها در فارس قبل از حکومت ایلخانان است. اخباری نیز که در دوره ی ایلخانان در این مورد آمده، تا حدی روشن کننده ی وضعیت شیعیان در دوران قبل از ایلخانان است. ابن بطوطه که در قرن هشتم هجری از شیراز عبور کرده است، جمعیت سادات را بسیار زیاد توصیف می کند. بنظر می رسد در دوران قبل زمینه ی مساعدی برای حضور سادات در فارس ایجاد شده بود. توجه مردم به مقبره ی احمد بن موسی برادر علی الرضابن موسی بن جعفر (ع) نشان دهنده نفوذ سادات علوی در میان مردم بود. ابن بطوطه در این باره می نویسد:

« این بقعه در نظر شیرازیان احترام تمام دارد و مردم تبرک و توسل را به زیارت آن می روند تاش خاتون مادر سلطان ابواسحاق مدرسه بزرگی و زاویه ای برای این مزار ساخته که در آن برای مسافین طعام داده می شود و دسته ای از قاریان همواره بر سر تربت قرآن می خوانند»^{۵۹}

آنچه تا کنون بیان شد در مورد فرقه شیعه امامیه بود، اما باید گفت که غیر از این فرقه، فرق دیگری از شیعه نیز وجود داشته اند که در فارس مهم ترین آنها از هر لحاظ، چه از لحاظ تعداد و چه از نظر موقعیت سیاسی و اجتماعی، شیعیان امامیه بوده اند. بعد از این گروه، اسماعیلیان بیشترین سهم را

دارند. از دیگر فرق مذهب شیعه تقریباً بی اطلاعیم زیرا که در منابع اشاره‌ای نشده است.

۴- اسماعیلیان در فارس:

اسماعیلیان خود به فرق مختلف و متعددی تقسیم می‌شوند که فرصت بیان آن نیست.^{۶۰} فعالیت اسماعیلیان بیشتر در مناطق شرقی و شمالی ایران بود، زیرا که از لحاظ تدافعی و وضعیت اقلیمی نیز این مناطق، مراکز امنی برای فعالیت‌های ضد حکومتی اسماعیلیان بشمار می‌رفت. با این حال در فارس نیز اسماعیلیان فعالیت داشتند و می‌دانیم که از ویژگی‌های عمده آنها این بود که از هر فرصتی برای بدست آوردن قدرت و ضربه زدن به دشمنان خود استفاده می‌کردند. در منابع جغرافیایی نسبت به دیگر فرق از این گروه کمتر سخنی به میان آمده است، با این حال از نوشته‌های جغرافی‌دانان و مورخان چنین بر می‌آید که اسماعیلیان در فارس بیشتر در دو منطقه فعالیت داشتند. یکی در جناوه یا گناوه و دیگری در شهر مهم ارجان. قبل از پرداختن به وضعیت اسماعیلیان در این دو منطقه به نوشته ابن بلخی در این مورد اشاره می‌کنیم.

«و به عهد باکالیجار، مذهب سبعیان ظاهر شده، چنانکه همه دیلمان، سبعی مذهب بودند چنانکه درین وقت آن را مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی، نام او ابونصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در میان دیلم، ثبوتی داشت، همچنانکه پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه کرد و در مذهب سبعی آورد، پس قاضی عبدالله، از غیرت و دین و سنت می‌خواست کی حیلتي سازد تا دفع آن ملعون بکند... (در نهایت) باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست

کرد و صد غلام ترک و معتمدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را در شب بر چهارپایی نشاندند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت برگرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد به مصر رفت.^{۶۱}»

ابن بلخی با همه اطلاعات، در مورد مذهب دیلمان اشتباه کرده است. وی می‌گوید که همه دیلمان بر مذهب اسماعیلی بودند، در حالی که روحیه تسامح آمیز سلاطین آل بویه با مذاهب و پیروان آنها موجب این تصور شده است. شاید ابن بلخی نیز در این مورد مقصر نباشد، زیرا که او نیز از منابع گذشته استفاده کرده است. احتمالاً این اشتباه نخست از جانب آنها بوده است. اطلاعات دیگر ما تنها در مورد دو منطقه یاد شده است. در مورد گناوه ابتدا ابن حوقل چنین می‌آورد که:

«دیگر از صاحبان مذاهب حسن مکنی به ابوسعید بن بهرام جنابی از مردم جنابه (گناوه) و و آرد فروش بود،^{۶۲}

و مقدسی در مورد جنابه (گناوه) چنین می‌گوید:

«ابوسعید و بوطاهر قرمطی از آنجا بوده‌اند.»^{۶۳}

به هر حال از قراین و شواهد چنین بر می‌آید که اسماعیلیان به علت عبور خود از فارس برای رفتن به مناطق دیگر، در فارس قدرتی داشتند و گرنه فارس نسبت به مناطق شمالی و شرقی از هر حیث برای اسماعیلیان مناسب نبود، اما چنانکه گفتیم رفتار آل بویه با فرق مختلف موجب شد تا در دوره‌ی حکومت آنها، فارس برای اسماعیلیان به منطقه امنی تبدیل شود. به قدرت رسیدن ابوطاهر قرمطی در گناوه به این دلیل است. قدرت وی به جایی رسید که بحرین را زیر سلطه‌ی خود در آورده، به جنوب عراق نیز لشکر کشید. شهرهای بصره و کوفه را غارت و کاروان‌های زایران حج را چپاول کرد. حتی

امنیت بغداد را به خطر انداخت (۱۶-۳۱۵/۲۹-۹۲۷).^{۶۴} ابوطاهر قران مشتری و زحل در سال ۳۱۶ هـ. را نشانه‌ای از ظهور نزدیک حضرت مهدی (عج) و پایان خلافت عباسی می‌دانست. قرامطه، هنگامی که در سال ۳۱۷ هـ به مکه حمله کردند و حجرالاسود را از کعبه برداشتند، به اوج فعالیت ضد اسلامی خود دست زدند، اما در دهه‌ی دوم قرن چهارم، هنگامی که جوانی اصفهانی بنام زکریا را به‌عنوان مهدی موعود معرفی کردند مجبور به عقب نشینی شدند.^{۶۵} از معدود مورخان و جغرافی‌دانان قدیمی که در این مورد مطلبی آورده اند قزوینی است. وی در این باره می‌گوید:

«ابوالحسن قرمطی از اهل این بلد است (گناوه)، در بحرین خروج نمود و عرب بسیار جمع کرد و لشکر خلیفه را بشکست. او را در جامه‌ی خوابش کشتند و پسرش سلیمان به جای او نشست و حاجیان مکه را بکشت و مکه را غارت کرد... در سال ۳۱۹ هجری، سلیمان پسری را ظاهر کرد فاجر که او را "ابن ابی زکریای طمامی" می‌گفتند و مردم را به خدایی آن پسر خواند و این پسر مردم را به آتش پرستی دعوت نمود و هر که آتش را خاموش کردی، دست او را بریدی و اگر با باد دهن، آتش را کسی خاموش کردی، زبان آن کس را قطع کردی، او وطنی با مردان را حلال نمود و واجب کرد بر پسران که هر که از ایشان عمل لواطه خواهد دهند و هر پسری که امتناع نمودی سر او را بریدی، پس خدای تعالی شخصی را ظاهر کرد که از خود ابن زکریا، مطالبه‌ی لواطه نمود، ابن زکریا آن شخص را بکشت و از مذهب قرامطه رجوع نمود.»^{۶۶}

این گفته‌ها نشانه‌ی نفرت مردم و بالطبع نویسندگان این سطور از قرامطه و اسماعیلیان بوده، وگرنه پر واضح است که در این گفته‌ها اغراق شده

است. از دیگر اسماعیلیه اهل گناوه که در منابع ذکری از آن شده، ابوسعید بن بهرام جنابی (گناوه ای) است. ابوسعید بن بهرام گناوه‌ای در زمان دیدار ابن حوقل از فارس بسیار معروف بود.

« دیگر از صاحبان مذاهب، حسن مکنی به ابوسعید بن

بهرام جنابی از جنابه و آرد فروش بود. وی که لعنت خدا بر او باد - دعوت قرمطیان را پذیرفت و به عبدان کاتب داماد حمدان بن اشعث معروف به قرمط گردید و در نواحی خود یعنی جنابه و سینیز و توج و مهربان و گرمسیرات فارس به جانشینی قرمط به دولت پرداخت و مالهای فراوانی از مردم گرفت...»

جنابی کارش بالا گرفت و پس از آن که به حمدان بیشتر نزدیک شد، توانست بحرین و بخش‌هایی از نواحی اطراف آنرا تحت سلطه‌ی خود درآورد و تا زمان مرگش صاحب شوکت و قدرت زیادی در آن حدود گشت.^{۶۷} در ادامه می‌بینیم که در دهه سوم قرن چهارم قرامطه‌ی بحرین، به‌ویژه پس از درگذشت رهبرشان ابوطاهر جنابی معتدل‌تر شدند. آنها در برابر دریافت فدیهای از خلیفه عباسی حجارالاسود را باز گرداندند. در دوران حکومت معزالدوله، تقریباً در هر شهری در بین‌النهرین داعیان اسماعیلیه وجود داشتند و کتاب‌های آنها انتشار گسترده داشت، اما این فعالیت وسیع در دهه‌ی شصت رو به ضعف نهاد و کتاب‌های اسماعیلیه در بغداد کمیاب شد.^{۶۸}

عضدالدوله که جدا از افکار مذهبی، فردی سیاستمدار بود، بنابه مصالح سیاسی برای جنگ مشترک علیه رومی‌ها با فاطمیان به توافق رسید، در نتیجه دعوت اسماعیلیان را در قلمرو خودش تحمل می‌کرد، هرچند در بصره بر ضد یکی از داعیان که پا را از حد خود فراتر گذاشته بود، دست به اقداماتی زد. دوره‌ی آزادی نسبی اسماعیلیان با اضمحلال حکومت آل‌بویه به پایان رسید. در

دوره سلجوقیان، اسماعیلیان از دشمنان اصلی این حکومت به‌شمار می‌رفتند، در نتیجه در طول حکومت آل سلجوق، اسماعیلیان بیشتر بصورت مخفیانه فعالیت‌های خود را ادامه می‌دادند. در این زمان مهم‌ترین مرکز آنها در فارس، مناطق ارجان و کهکیلویه بود. ابن بلخی که تقریباً معاصر این وقایع بوده، در مورد این دو شهر می‌گوید:

« و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه آن زیر است و هوا آن سردسیر است و آب‌ها روان بسیار و دیه‌ها داشتست نیکو، اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان آبادهم ا... سنتهم خراب گشت... »

و درباره ارجان می‌گوید:

« در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما به روزگار فتور و استیلاء ملحدان آبادهم ا... خراب گشت... »^{۶۹}

و این نشان دهنده قدرت اسماعیلیان در این دو منطقه بوده است.

در ذکر حوادثی که در تاریخ ارجان گذشته است، از وجود سه قلعه اسماعیلی در حومه ارجان بسال ۴۹۴ هـ با خبر می‌شویم.^{۷۰} هانیس گاوبه بر آن است که یکی از این قلاع یعنی قلعه الطنبور، تحت فرماندهی ابوحمزه قرار داشت. این شخص کفاشی از اهل ارجان بود که در مصر برای داعیگری آموزش دیده بود. بنظر می‌رسد که در این زمان خود ارجان توسط اسماعیلیان اداره می‌شد. تا اینکه در همین سال (سقاو) اتابک چاولی فارس که در آن عصر ناحیه مابین رامهرمز و ارجان را در اختیار داشته، ضربه‌ی نابود کننده‌ای به آنها وارد می‌کند.^{۷۱} اگرچه پیش از این ماجرا، منطقه سینیز و ارجان رو به ویرانی نهاده بود، اما حملات سلجوقیان به منطقه و استقرار اسماعیلیان را باید از عوامل

عمده عدم حیات سیاسی و اقتصادی مجدد ارجان دانست. گفته ابن بلخی را می‌توان تا اندازه‌ی زیادی پذیرفت که اسماعیلیان موجب نابودی این منطقه شدند، اگرچه گاه به معتقد است که ابن بلخی اغراق کرده است.^{۷۲} ابن اثیر نیز به وجود قلعه‌ای بنام خلاوخان و دو قلعه دیگر در ارجان متعلق به اسماعیلیان در سال ۴۹۴ هـ اشاره می‌کند.^{۷۳}

از دو قلعه دیگر در منابع با نامهای کلات طنبور و دزکلاب یاد شده است.^{۷۴} به هر حال اگرچه اطلاعاتی که جغرافی‌دانان و مورخان در مورد استقرار اسماعیلیان در ارجان در اختیار ما قرار می‌دهند، بسیار اندک و پراکنده است، اما با همین گفته‌های کوتاه نیز می‌توان به اقتدار و تسلط اسماعیلیان بر منطقه پی برد. اگرچه دوره سلجوقیان اوج اقتدار و فعالیت‌های نظامی اسماعیلیان ایران است، با این حال مراکز آنها بیشتر در شمال و شرق است و در فارس پس از سرکوب شدن دوام‌چندانی نیاوردند و از فارس به مناطق دیگر رفتند. از این به بعد تا سقوط حکومت و قدرت آنها در منابع در مورد فعالیت‌های آنها در فارس مطلبی بیان نشده است.^{۷۵}

۵- صوفیان و عرفا:

اگرچه شاید چنین به نظر آید که صوفیان و عرفا را نمی‌توان به عنوان یک فرقه خاص در نظر گرفت، اما واقع آن است که این گروه چنان در بین مردم و حتی دستگاه حکومت‌های وقت محبوبیت و نفوذ داشتند که باید از آنها حتماً به عنوان یک فرقه خاص یاد کرد. در بسیاری موارد در تاریخ می‌خوانیم که شاه یا امیری بنا به علاقه و یا ترس، نسبت به یکی از عرفا ارادت داشته، چه بسا آن عارف در نجات فرد یا افرادی تأثیر داشته است.

اما تصوف چیست؟ اگرچه در این باره سخن‌ها بسیار گفته شده است، اما آنچه معمول است این است که تصوف یا عرفان در نزد مسلمانان، عبارت است از طریقه مخلوطی از فلسفه و مذهب که به عقیده پیروان آن راه وصول بحق، منحصراً بدان است و این وصول به کمال و حق متوقف است بر سیر و تفکر و مشاهداتی که مودی به وجود و حال و ذوق می‌شود و در نتیجه به نحو اسرارآمیزی انسان را به خدا متصل می‌سازد. پیروان این طریقه به صوفی و عارف و اهل کشف معروفند و خود را "اهل حق" می‌نامند.^{۷۶} در فارس تصوف بسیار زود رواج یافت چنان‌که می‌بینیم عرفای بزرگی چون حلاج، ابن خفیف، ابواسحاق کازرونی و شیخ روزبهان از این منطقه بپاخاسته، شهرت جهانی یافتند. در اینجا بهتر است با مروری کوتاه بر زندگی بزرگ‌ترین صوفیان و عرفای فارس از صدر اسلام تا پایان حکومت سلجوقیان به بررسی وضعیت و جایگاه این فرقه در فارس بپردازیم.

حلاج: حلاج از معروف‌ترین عرفای قرن سوم و یکی از معروف‌ترین عرفای ایران و اسلام است که نه تنها در ایران بلکه در جهان شهرت بسیاری دارد. وی در سال ۲۴۴هـ در قریه طور از توابع بیضای فارس متولد شد.^{۷۷} اگرچه از نام وی چنین بر می‌آید که شغلش حلاجی بوده است (ابن حوقل شغل او را حلاج می‌داند)^{۷۸} اما ماسینیون معتقد است که به علت کوششی که برای شناساندن خداوند به اشخاص می‌کرد، به وی لقب "حلاج الاسرار" داده‌اند. از قدما نیز خواجه عبدالله انصاری بر این باور است و درست نیز چنین است.

«شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود که بعضی وی را حلاج لقب

حلاج در کودکی، به همراه پدر به واسط رفت و در همین شهر به تحصیل پرداخت. حسین تا سن ۱۲ سالگی قرآن را حفظ کرد. نخستین استاد وی سهل تستری بود و چون در بیست سالگی به بصره رفت، شاگرد حسن بصری شد. حلاج با جنید بغدادی و ابوالحسن نوری عرفای معروف، آشنا و معاشر بود و از دست عمرو بن عثمان که یکی از عرفای مشهور و شاگرد جنید بود، خرقة تصوف پوشید و اجازه دستگیری یافت.^{۸۰} از این به بعد سفرهای پر ماجرای حلاج آغاز می‌شود. در سال ۲۷۰ هـ به مکه و سپس به اهواز رفت. وی در آنجا به موعظه پرداخت و مریدان زیادی پیدا کرد. برای نخستین بار با برانگیخته شدن حسادت عده‌ای مخالفت با وی شروع شد. پس از مسافرت‌های وی به مناطق مختلف ایران مریدان وی زیاد می‌شدند، تا آنجا که در سال ۲۹۱ هـ که مجدداً عازم مکه شد، چهارصد شاگرد او را همراهی می‌کردند. پس از حج به مسافرت‌های خارجی دست زد. در سفر به هندوستان که نتایج پرباری داشت، بر اثر مواعظ و هدایت‌های وی عده‌ای به دین اسلام گرویدند. در سال ۲۹۴ هـ برای بار سوم به حج رفت و پس از بازگشت تعدادی از علما سخنان شطحیات وی را کفر دانسته، او را تکفیر کردند.

در مورد شخصیت و به ویژه عقاید حلاج پس از قتل وی تا هم اکنون نظرات مختلف و به گاه متضادی ایراد شده است. بزرگان زیادی از علماء و عرفا درباره‌ی وی سخن گفته‌اند که در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم. به‌رحال درباره‌ی عقاید او، دو نظریه کاملاً متضاد بیشتر از دیگر نظرات نمایان است. عده‌ای او را عارفی بزرگوار و خداشناسی عالی مقام می‌دانند و گروهی او را جادوگر، شعبده باز و حيله‌گر. هندوشاه در این باره می‌گوید:

«در احوال حلاج، اقوال مختلف است، قومی گفتند حلاج مزور بود و

آنچه از خوارق عادت می‌دیدند به سرو حمل می‌کردند»^{۸۱}

خواجه عبدالله انصاری از قول شیخ الاسلام می‌گوید:

«شیخ الاسلام گفت که مشایخ در کار وی مختلفند و بیشتر وی را رد

می‌کنند مگر سه تن که وی را بپذیرند از مشایخ، یکی ابوالعباس عطا

و شیخ بوعلی خفیف و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی، دیگر کس از

مشایخ وی را نپذیرند و من وی را نه بپذیرم و نه رد کنم. شما هم

چنین کنید. وی را موقوف گذارید و آنکس که او را بپذیرد، دوستر از

آن دارم که رد کند»^{۸۲}

و از نظرات مخالف نوشته ابن طقطقی است.

«حلاج اختلال فکر داشت، گاه پشمینه و پلاس می‌پوشید و گاه

جامه ای رنگارنگ در بر می‌کرد. زمانی عمامه بزرگ و دراعه

می‌پوشید، زمانی دیگر قبا و لباس لشکریان در بر می‌کرد. سرانجام به

بغداد آمده، آنجا خانه ساخت. در آن وقت آراء و عقاید مردم درباره

حلاج گوناگون شد و سپس فساد اندیشه و دگرگونی روش او آشکار

گردید و از مذهبی به مذهب دیگر پیوست و با وسائلی گوناگون که

بکار می‌برد مردم را گول زده، به گمراهی ایشان پرداخت»^{۸۳}

ابن حوقل علت دستگیری و سپس بردار کردن او را نفوذ افکار و

نظریاتش در بین هیأت حاکمه دانسته است، آنجا که می‌نویسد:

«حلاج با این ادعاها مردم را به سوی خود می‌خواند تا

آنکه گروهی از وزیران و اطرافیان سلطان و فرمانروایان کشورها و

پادشاهان عراق و الجزیره و جبال و جزء آن دعوت او را پذیرفتند، اما

به سبب بیمی که از ایشان داشت نمی‌توانست به فارس برگردد و

قبول مذهب خود را نیز از آنان متوقع نبود و سرانجام گرفتار و زندانی شد و در دارالخلافه سلطان در بغداد بود تا از بیم اینکه گروهی از مردم دارالخلافه از قبیل حاجبان و مردم حرم و دیگران را بفریبند او را زنده بردار کردند و در گذشت^{۸۴}

نزدیک به همین مطالب را استخری نیز در کتاب خود آورده است.^{۸۵} بغدادی نیز در الفرق بین الفرق نظرات و آراء مختلف در مورد حلاج را آورده است. به گفته بغدادی سخنان او در این هنگام از جنس سخنی بود که صوفیه آن را شطح گویند و آن کلامی است که احتمال دو معنی دارد، یکی زیبا و دیگری زشت و وی دعوی همه گونه دانشی می کرد و گروهی از مردم بغداد و طالقان و خراسان را فریب داد. متکلمان و فقیهان و صوفیه درباره او اختلاف نظر دارند. متکلمان او را از حلولیه شمرده، کافر می دانند. گروهی از متکلمان سالمیه که در بصره بودند، سخن حلاج را پذیرفته و حقایق معانی صوفیه را به وی نسبت دادند ... فقیهان نیز درباره حلاج اختلاف نظر دارند و چون فتوای ریختن خون او را خواستند، ابوالعباس بن سربج درباره ی او درنگ کرد و چیزی نگفت، اما ابوبکر بن داود بکشتن وی فتوا داد.

بزرگان صوفیه نیز درباره او اختلاف دارند. عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب اقطع و گروهی از آنان از وی بیزاری جستند... گویند که حلاج روزی بر جنید گذشت و گفت که من حقم، جنید گفت تو برای حق نشان چوبین هستی که می پوسد و این سخن به راستی پیوست، زیرا وی پس از آن به دار آویخته شد.

گروهی از صوفیان سخنان او را پذیرفتند که از آن جمله ابوالعباس بن عطا در بغداد و ابوعبدالله بن خفیف در پارس و ابوالقاسم نصرآبادی در نیشابور بودند. کسانی که او را به کفر و کیش حلولیه نسبت داده اند، آورده اند که

او می‌گفت: هر که در طاعت خدای تهذیب نفس کند و بر لذات و شهوات صبر نماید به مقام مقربان می‌رسد و پیوسته پاک‌تر و بلندتر می‌گردد تا اینکه از بشریت پاک شود و چون از آن در وی مبره‌ای نماند روح خدای که در عیسی بن مریم حلول کرد بوی درآید در این هنگام هرچه را که بخواهد، بشود و همه کارهای او کار خدای گردد. .. گویند که حلاج گروهی از درباریان و حرمسرای خلیفه را بکیش خود فریفته بود چنان‌که خلیفه جعفر المقتدر بالله از بیم اینکه مبادا فتنه‌ای برخیزد او را گرفت و به زندان افکند و در ریختن خون او از فقیهان فتوا خواست و چون ابوبکر بن داود درباره‌ی روا بودن ریختن خون وی فتوا داد، راحت شد و وی را به حامدبن عباس سپرد تا حلاج را هزار تازیانه زند و پایش را ببرد و بر سر پل بغداد به‌دار آویزد و او چنان کرد.^{۸۶}

چنان‌که بیان شد این پایان کار نبود، بالاخره فقیهان و سیاستمداران بر آن شدند تا فتوای قتل او را بدست آورند و آن فتوا را قاضی بزرگ بغداد ابن داود اصفهانی صادر کرد و مفاد حکم، حاکی از این بود که اصول عقاید حلاج ناصواب است و عقیده اسلام را به خطر انداخته است و از این‌رو قانوناً محکوم به مرگ است.^{۸۷} اگرچه حلاج به‌طور موقت از حکم جست، اما بالاخره این حکم اجرا شد و حلاج را در تاریخ ۲۴ ذی القعدة سال ۳۰۹ هـ به قتل رساندند.

حلاج در زمان حیات و پس از مرگ مریدان زیادی یافت. در بین بزرگان باید از ابن عطا، عالم حدیث و استاد حنبلیان نام برد که وی در طرفداری از حلاج به قتل رسید. دوم طرفدار جدی و دوست حلاج، شبلی عارف معروف بود و بالاخره از همه معروف‌تر ابن خفیف عارف نامدار فارس که در جوانی و هنگامی که حلاج در حبس بود، به دیدار وی نائل شد.

ابومزاحم شیرازی: وی از محدثان و عرفای قرن سوم هجری و معاصر هارون الرشید خلیفه عباسی بود. وی را به خوبی بیان و تتبع در کلمات بزرگان عرفان ستوده‌اند. وی با شیخ جنید و شبلی مناظرات داشت و منشاء این مذاکرات اختلاف مشربی بود که در طریق تصوف و عرفان، با یکدیگر داشتند. ابن خفیف او را از اعظم عرفای فارس دانسته است. ابومزاحم در سال ۲۵۵ هـ در شیراز درگذشت.^{۸۸}

شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف: ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاذ الضبی شیرازی از بزرگ‌ترین عرفا و مشایخ قرون سوم و چهارم هجری است. مهم‌ترین منبع ما در شناخت ابن خفیف کتاب سیرت شیخ کبیر نوشته رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی است. اصل این کتاب به زبان عربی بوده است و آن را یکی از مریدان شیخ بنام ابوالحسن دیلمی در قرن هشتم هجری به نگارش درآورده، پس از آن، رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی آن را به فارسی برگردانده است.^{۸۹}

در این کتاب از بدو تولد شیخ، دوران کودکی، شغل پدر شیخ، مهاجرت آنها از دیلمان به شیراز، تحصیلات و بالاخره مقامات شیخ سخن گفته است. منابع بعدی، بیشتر از این کتاب بهره برده‌اند. رکن‌الدین یحیی درباره‌ی اصل و نسب و زندگانی شیخ چنین آورده است.

« اصل شیخ از دیلم بود و منشأ او از پارس بود و مولد او شیراز ...

بدانک پدر وی از جمله سرهنگان عمرولیث بود... من از شیخ شنیدم

کی گفت پدر من از کلاشم نام شهرست از شهرهای دیلمان و شیخ

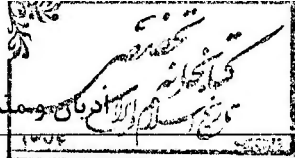
چنین گفت کی: ما از قبیله بنی ضبه‌ایم و دیلمان همه از قبیله بنی

ضبه اند... من از شیخ شنیدم گفت کی مادر من از شهر نیشابور بود

از دختران کرامیه و سبب آنک پدرم خفیف او را بنکاح خود آورد آن بود کی چون پدرم با عمرولیث از خراسان بدر آمد از سپاهی توبه کرد و به خدای تعالی باز گردید و به سرای یکی از کرامیه فرود آمد و کرامیه را شیخی بود... و دختر خود بزنی بوی داد. بعد از آن پدرم خفیف باز سر سپاهی رفت و عزم شیراز کرد و مادرم به من حامله گشته بود. من در شیراز بوجود آمدم...^{۹۰}»

روایات مربوط به دوران کودکی و جوانی شیخ اختلاف زیادی با هم دارند. بنا به روایت دیلمی در خانه‌ی شیخ پیوسته فقر حکمفرما بود، ابن خفیف از همان زمان کودکی به زهد و ریاضت علاقه شدید نشان می‌داد. شیخ بزرگ احمدبن یحیی بشارت داده بود که به پاس کمال متابعت در راه تصوف آینده‌ای درخشان نصیب او خواهد شد.^{۹۱}

عطار نیشابوری در تذکرةالاولیا راجع به مقام و عقاید شیخ بر آن است که ابن خفیف در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت به‌وی بود. بینایی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترامی به‌غایت و فضایل او چندان است که برنتوان شمرد و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت. جماعتی‌اند از متصوفه که تولا به‌او کنند و در چهل روز تصنیفی از غوامص حقایق می ساخت و در عالم ظاهر سی تصنیف نفیس دارد، همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در پارس خلقی نماند چنانکه نسبت به‌او درست کردی و از ابناء ملوک بود و ... جریری و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و جنید را یافته و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او به‌وقت افطار هفت مویز بود بیش نه، تا سبک بار و سبک روح و سبک حساب باشد.^{۹۲}



ابن خفیف از طریق فلکه گری، (چرخ چاه سازی)، گزاری، حقه گری (جعبه سازی) امرار معاش می کرد و احتمالاً رونویسی از کتاب نیز برای گذر روزگار انجام می داد.^{۹۳} ابن ندیم در الفهرست^{۹۴} از کتابی گزارش می دهد که بوسیله ابن خفیف استنساخ شده بود. این خبر به ما می گوید که شیخ بخشی از درآمد خود را از آن طریق بدست می آورده است. ابن خفیف خود نیز دارای تألیفات فراوانی بوده است. در کتاب سیرت شیخ کبیر اسامی کتاب های او نقل شده است.

«اول تصنیف های شیخ کتاب شرف الفقر بود. آخر تصنیف های وی کتاب جامع ارشاد بود ... تصانیف مطول وی پانزده است و مختصرات همچنین پانزده و مسائل پراکنده کی از وی پرسیده اند و جواب آنک بداده است خود حدی ندارد»^{۹۵}

ابن خفیف از استادان بزرگ و متعددی بهره مند شد. از آن میان یکی از مشایخ حدیث بنام احمد بن یحیی معروف به جور در او تأثیر زیادی گذارده، راهنمای شیخ در طریق تصوف بود. در مورد کسب خرقه تصوف ابن زرکوب چنین می گوید:

«ابن خفیف سه نوبت حج گذارده بود، در کرت دوم به صحبت سید الطایفه شیخ جنید بغدادی مشرف گشت، در بغداد حسین منصور را دریافت. در کرت سومین چون به بغداد رسید جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته، شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او بپوشید.»^{۹۶}

شیخ برای کسب مقامات معنوی ریاضت های سختی را تحمل کرد. البته در منابع در این مورد اغراق شده است، با این حال باید گفت بزرگ ترین ریاضتی که ابن خفیف متحمل شد، زحماتی است که در راه کسب دانش کشید

و خود را به مرتبه‌ای از علم رسانید که مورد احترام و تجلیل دوست و دشمن قرار گرفت. از سوی دیگر، در دستگیری از ارادتمندان به جایی رسید که مردم گروه‌ها گروه، تحت تربیت معنوی او در آمدند و به رستگاری دنیا و آخرت رسیدند. در منابع تصوف از ابن خفیف به عنوان خاتم صوفیان و آخرین صوفی واقعی خطه فارس یاد شده است.^{۹۷}

شیخ دو خادم مخصوص داشت یکی فضل بن محمد معروف به شیخ احمد کبیر که خادم و یار شیخ بود و مدت پنجاه سال در منظری که بر بالای بام خانه شیخ بود، زمستان و تابستان را بسر می‌برد، وی روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها شب زنده داری می‌کرد. شیخ احمد را پس از مرگ در پشت تربت شیخ به خاک سپردند. دیگری حسن بن علی شیرازی، که وی نیز پس از مرگ در کنار قبر شیخ احمد کبیر به خاک سپرده شد. در بزرگی شیخ کبیر این گفته جالب است که همین دو نفر نیز از مشایخ بزرگ فارس بوده‌اند.

ابن خفیف در عمر طولانی خود مسافرت‌های زیادی کرد و در طی این مسافرت‌ها با مشایخ بسیاری آشنا شد. ابن خفیف با حکومت عضدالدوله دیلمی معاصر بود و عضدالدوله به وی ارادت زیادی داشت. در منابع از اینکه سلطان با اعمال و فعالیت‌های شیخ مخالف باشد هیچ سخنی به میان نیامده است. شیخ چه در زمان حیات و چه پس از آن شهرت زیادی داشت. در منابع به کرات از این که فلان امیر، سردار یا سلطان در ورود به شیراز به زیارت آرامگاه ابن خفیف رفته‌اند، یاد شده است.

ابن بطوطه که چهار قرن بعد از فوت شیخ از شیراز دیدار کرده، به این نکته اشاره دارد. او در سفرنامه‌ی خود می‌نویسد، مردم شیراز هر صبح و شام به زیارت بقعه‌ی شیخ می‌آیند و بزرگان نیز هر شب جمعه برای زیارت در خانقاه او جمع می‌شوند.^{۹۸}

حمدالله مستوفی نیز در کتاب خود، تاریخ گزیده، آورده که اتابک ابوبکر از اتابکان سلغری (۵۴۳-۶۸۶هـ) "بر مزار شیخ کبیر وقف ها کرد"^{۹۹} این اقدام نشان دهنده ارادت بزرگان به ابن خفیف است. در کتاب سیرت شیخ کبیر، نظر شیخ راجع به تصوف را چنین آورده است: از شیخ پرسیدند که تصوف چیست گفت به زبان شریعت تصوف آن است که باطن دل ها از کدورت پاک کند و خوی نیک با خلق پیش گیرد و متابعت رسول صلی الله علیه و آله به همه چیز بنماید ... و اما به زبان حقیقت آن است که از صفات بشری بدر روند و به خالق آسمان و زمین مستغنی گردند و به زبان حق، تصوف آن است که صفات بشری از ایشان نیست گرداند و به صفات خودشان مزین گردانند. آنگاه ایشان را نام صوفی باشد.^{۱۰۰} شیخ کبیر در ۲۳ رمضان سال ۳۷۱ هـ درگذشت و در خانقاهش بخاک سپرده شد.^{۱۰۱} عمر شیخ را در کتب مختلف بین ۹۵ تا ۱۱۰ سال نوشته اند. جنید شیرازی در شدالازار عمر او را یکصد و ده سال نوشته است.^{۱۰۲} مؤلف تاریخ گزیده گوید قبیله خفیفیان در ابهر از اخلاف ابن خفیف هستند.^{۱۰۳}

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن باکویه (باباکوهی):

وی از عرفای قرن چهارم هجری بود. کلمه باکویه نام جد اعلای ابوعبدالله است و شهرت او در مأخذ عربی به ابن باکویه، به همین دلیل است. این کلمه به تدریج در زبان عامه به باباکوهی تحریف شد. بعضی بر آنند که علت این نامگذاری، اعتکاف درازمدت ابوعبدالله در کوی صبوی شیراز بود. یعنی محلی که هم اینک به باباکوهی معروف است.

ابوعبدالله مردی دانشمند و از راویان مشهور حدیث بود. از جمله علائق و مشاغل عمده علمی باکویه جمع آوری احادیث و حکایات بزرگان

صوفیه بود. باکویه برای کسب معلومات بیشتر، مسافرت‌های زیادی کرد و با عرفا و صوفیان معاصر خود دیدارها کرد. مرحوم علامه قزوینی در ذیل شدالازار می‌نویسد:

«به تصریح صاحب شدالازار و پسرش در هزار مزار، ابن باکویه در هنگام شباب در نیشابور با شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر ملاقات کرده است. همچنین با شیخ ابوالعباس النهاوندی از مشایخ متصوفه قرن چهارم ملاقات کرده و احتمالاً با ابوعبدالله بن خفیف شیرازی صحبت داشته و از وی روایت حدیث می‌کرده است.»^{۱۰۴}

مؤلف تاریخ گزیده نیز او را از مریدان ابوعبدالله خفیف می‌داند.^{۱۰۵}

از قرائن و شواهد چنین بر می‌آید که ابن باکویه تمام عمر خود را با مسافرت به نقاط مختلف و دیدار مشایخ، صرف جمع‌آوری حکایت‌ها و روایت‌های صوفیان و عارفان و جمع‌آوری احادیث کرد. با این حال در منابع از ارتباط او با حکام و امرا و سلاطین هیچ سخنی به میان نیامده است. اما می‌توان حدس زد که وی نیز مانند بسیاری از مشایخ مورد توجه و احترام حکام بوده است.

ابوعبدالله در اواخر عمر در کوهی واقع در شمال شیراز معتکف شد و پس از وفات در سال ۴۴۲ هـ در همان جا به خاک سپرده شد.^{۱۰۶} پس از مرگ تا مدت‌ها و حتی تا هم اینک قبر او زیارتگاه عشاق و صاحب‌دلان است. این اشعار از اوست:

روح بحری است که عالم همه غرقند در او

بس عجب دائم اگر جسم کف دریا نیست

ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه

نیست اشیاء اگر او عین همه اشیاء نیست^{۱۰۷}

شیخ ابواسحاق کازرونی: شیخ مرشدالدین ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی از عرفای بسیار معروف اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری است. ویژگی‌های وی چنان است که او را از بسیاری از عرفای معاصر و قبل و بعد از خود متمایز می‌کند. این ویژگی‌ها از این قرار است.

۱- شهرت زیاد وی در زمان حیات و پس از مرگ.
 ۲- تشکیل سلسله‌ای در تصوف بنام مرشدیه و شهرت در مسلمان کردن غیر مسلمانان.

۳- روابط نزدیک وی با امرا و وزراء

۴- شهرت او و ارادت به وی در سرزمین‌های دیگر.

به این دلایل است که اطلاعات موجود در مورد وی نسبت به بسیاری از عرفا زیادتر است. مهم‌ترین و نزدیک‌ترین منبع راجع به شیخ و افکار و آراء او کتابی بود به عربی نوشته‌ی خطیب امام ابوبکر سومین خلیفه‌ی پس از شیخ. این فرد در بین سال‌های ۴۵۸ هـ تا ۵۰۲ هـ هدایت و رهبری پیروان شیخ را برعهده داشت.^{۱۰۸} این کتاب از میان رفته است. تصور می‌شود تألیف خطیب امام ابوبکر تا قرن ششم هجری وجود داشت و مورد استفاده شیخ فریدالدین عطار در تألیف تذکره الاولیاء قرار گرفت. یکی از ارادتمندان شیخ ابواسحاق بنام محمودبن عثمان از تألیف خطیب امام ابوبکر استفاده کرده، کتابی تحت عنوان "فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه" در باب سیرت و افکار و عقاید و زندگانی شیخ ابواسحاق تألیف می‌کند. کتاب فردوس المرشدیه به سال ۷۲۸ هـ در کازرون تألیف شد.^{۱۰۹}

اطلاعات منابع بعدی نیز بیشتر از این کتاب است. بر اساس نوشته‌های فردوس المرشدیه جد ابواسحاق، زادن فرخ و جد اعلایش خورشید نام داشت و هر دو زرتشتی و اهل کسب بودند. پدرش شهریار از مردم قریه (ده

بالا) بود و مادرش بانویه دختر مهدی از قریه ده پایین. پدر و مادر شیخ نیز قبلاً زرتشتی بودند و قبل از تولد شیخ مسلمان شدند. ابواسحاق در رمضان سال ۳۵۲ هـ. در کازرون متولد شد.^{۱۱۰} چنانکه می‌دانیم در این ایام آل بویه بر فارس حکومت می‌کردند.

شیخ غیر از کمک به پدر در کودکی، صبح‌های زود در مجلس قرائت قرآن حاضر می‌شد. وی در جوانی به شیراز رفت و در محضر استادان بزرگی چون ابوعبدالله محمد بن عبدالله بیضاوی به کسب دانش پرداخت. پس از کسب معلومات وافر به مدینه و بصره سفر کرد و از درس علما و عرفای آن دو شهر نیز بهره‌مند شد. وی در سال ۳۸۸ هـ به زیارت مکه رفت.^{۱۱۱} در بازگشت ملازم شیخ ابوعلی حسین بن محمد فیروزآبادی معروف به "اکار" از عرفای معروف زمان خود و خلیفه ابن خفیف بود و از دست وی خرقة تصوف را دریافت کرد. شیخ ابواسحاق در تصوف پیرو شیخ کبیر محمد بن خفیف بود و احتمالاً در جوانی نیز به محضر وی راه یافت.

«... شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت چون تفکر

کردم در کار خود که در این راه اقتدا بکدام مشایخ کنم بشیخ حارث محاسبی یا شیخ ابوعبدالله خفیف یا بشیخ ابومروین علی، بعد از آن بخواب دیدم که اشتری با یک خلوار (خروار) کتاب بر در خانقاه من ایستاده بود، مرا گفتند که این کتابها از آن شیخ کبیر است و امروز از آن تو است. چون از خواب برآمدم بدانستم که اقتدا بشیخ کبیر باید کرد بعد، تعبیر این خواب از معبر باز پرسیدم. معبر گفت خداوند این خواب، کار وی بزرگ خواهد شد. بعد از آن شیخ حسین اکار رحمه الله علیه بیامد و کتابهای شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز

پس از کتاب فردوس المرشدیه نیز در اکثر منابع کهن از وی به نیکی و شهرت یاد شده است، چنانکه ابن زرکوب می‌گوید:

«سرباز سراندازان طریقت و سردار انجمن حقیقت، ابراهیم غار، موسی طور انوار، ابواسحاق بن شهریار که مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته و شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره مرتب داشته و بر سر آن شخصی را گماشته بودی که به مصالح آن بقعه قیام نمودی»^{۱۱۳}

از جمله القاب ابواسحاق، شیخ غازی بوده است و این لقب به دلیل فعالیت‌های وی و مریدانش در نبرد با پیروان دیگر مذاهب به ویژه مسیحیان و مسلمان کردن آنها بود. بر اساس کتاب فردوس المرشدیه اول کسی که از کازرون به قصد "غزو" سپاهی تجهیز کرد، ابو عبدالله محمد بن جذین بود. وی از سوی شیخ به عنوان "اسفہسالار" لشکر انتخاب شد. انجام لشکرکشی‌های مذهبی به درخواست مردم شهر بود و شیخ در پاسخ به خواست ایشان این سپاه را تجهیز و حمایت مالی و معنوی نمود. ظاهراً لشکرکشی‌ها به سرحدات امپراتوری روم انجام می‌گرفت و این عمل همه ساله انجام می‌پذیرفت. پس از مرگ شیخ نیز غزوات ادامه داشت و همه ساله عده‌ای از کازرون به همراه "خلیفه" به جنگ با مشرکان می‌رفتند.^{۱۱۴} البته مسلمان شدن غیرمسلمانان توسط شیخ تماماً با جنگ میسر نمی‌شد، بلکه وی بیشتر به ارشاد و هدایت توجه داشت تا نبرد با آنها. شیخ مسجدی را در کازرون بنا نهاد و مردم را به انجام مراسم نماز جمعه دعوت نمود. به گفته مؤلف فردوس المرشدیه، پیش از آن اهل نورد نماز جمعه به شهر کهنه می‌کردند.^{۱۱۵} در واقع با قوت گرفتن کار شیخ، شهر کازرون نیز مورد توجه بیشتر مردم قرار گرفت. تا قبل از بالا گرفتن

کار شیخ ابواسحاق اکثریت مردم کازرون و نواحی اطراف آن زرتشتی مذهب بودند. با تبلیغات و ارشادهای شیخ

«گبران بخدمت شیخ می آمدند و مسلمان می شدند و مردم از هر طرف می آمدند و بر حوالی مسجد جامع و رباط شیخ خانه ها می ساختند و کازرون معمور شد و پیش از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کازرون نبود، دیهی مختصر بود از طرف قبلی رباط شیخ و آنرا نورد گفتندی و شهر بلدالعتیق بود یعنی شهر کهنه..»^{۱۱۶}

در زمان حیات شیخ بیشتر زرتشتیان به دست وی مسلمان شدند. البته تبلیغ و ارشاد وی بدون مقاومت برخی از زرتشتیان نبود. یکی از مهم ترین مخالفان او حاکم شهر کازرون، "خورشید مجوسی" یا "خورشید مرزبان" بزرگ زرتشتیان کازرون بود.^{۱۱۷} تبلیغات شیخ و خاموش ساختن چند "آتش خانه های ایشان" سبب شکایت زرتشتیان به حاکم و شکل گیری توطئه علیه او شد که خود موجب عکس العمل شدید پیروان شیخ و درگیری میان مسلمانان و زرتشتیان گردید. برخی از زرتشتیان شکایت به حاکم شیراز، "فخرالملک" بردند. فخر الملک شیخ را به شیراز نزد خود خواند. اما فخرالملک نیز خود از دوستداران شیخ بود. او پس از ملاقات با شیخ از او درخواست کرد روشی پیش گیرد تا فتنه میان مسلمانان و زرتشتیان دیگر بروز نکند و خود شیخ نیز در این جریانات شرکت نجوید.^{۱۱۸} بدین ترتیب درگیری به پایان رسید اما مخالفت های پنهانی زرتشتیان همچنان ادامه داشت و به همان موازات نیز تبلیغات ادامه یافت، به طوری که مؤلف فردوس المرشدیه نقل می کند:

«بیست و چهار هزار کس از گبران و آتش پرستان و جهودان

بر دست مبارک شیخ مسلمان شده بودند»^{۱۱۹}

آنچنان که در کتاب فردوس المرشدیه منقول است، شیخ دارای "صحیفه" ای بوده که اسامی کسانی که از زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان بدست او مسلمان شده بودند، نوشته شده بود. و این "صحیفه" را در نزد خود نگهداری می کرد و به هنگام مرگ سفارش کرده بود که این کتاب را همراه وی دفن کنند.^{۱۲۰}

شیخ ابواسحاق در زمان حیات چه در ایران و چه در خارج از ایران، پیروان بسیاری داشت و پس از مرگش سلسله ای در تصوف بنام "مرشدیه" به اسم وی ایجاد شد که بیش از سه قرن در مناطق مختلف به ویژه فارس اعتبار و مریدان زیادی داشت.

خلیفه بلافصل شیخ، خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد بود.^{۱۲۱} پس از او جانشینان متعددی بودند که معروف تر از همه شیخ اوحدالدین عبدالله بلینی و شیخ امین الدین کازرونی بود که فرد اخیر بسیار مورد توجه خواجوی کرمانی و حتی حافظ بود، چنان که مراد و ممدوح آنان بوده است. در مورد اخلاق و سلوک وی آمده است که وی مردی رئوف و مهربان، مهمان نواز، کریم، مهرورز و نیکوکار بود و بطور دائم سعی در رعایت حال مستمندان داشت و در خانقاه خود از مسافران پذیرایی می کرد.

شیخ در زمان خود مورد اعزاز و اکرام سلاطین و وزرای دیالمه بود. در کتاب فردوس المرشدیه به ارتباط معنوی و اعتقاد برخی از وزراء و امرای فارس به شیخ اشاره شده است، از جمله ارادت وزیر "صاحب حسن بن مکرم" و "فخرالملک" حاکم شهر شیراز، امیر هداد بن بیدوج امیر شهر "توج" که "مرید و معتقد شیخ" بود.^{۱۲۲} چنان که صاحب نامه دانشوران در این باره می گوید:

« یکی از وزرای دیالمه را با وی ارادتی بود، در ایام وزارت هر چند خواست که چیزی از او قبول کند قبول ننمود، وقتی به توسط یکی از

میریدان به شیخ پیغام فرستاد که هر چند عهد کردم که چیزی از من قبول کنی به درجه اجابت نرسید، ناچار چند بنده خریده در راه خدا آزاد کردم تا ثوابش به درگاه خداوند، نصیب وسعت تو باشد، شیخ جوابت فرستاد که رسالت ترا کردند و آنچه گفته بودی به من رسانیدند و شکر نیکویی تو گفتم، لیکن آزاد کردن بنده مرا عقیدت نیست بلکه مذهب من بنده کردن آزادان است به نیکویی و مدارا و احسان»^{۱۲۳}

وسعت دامنه ارشادات شیخ ابواسحاق به حدی بود که تا هندوستان و سرحد چین ادامه داشت. مسافرانی که از طریق دریا از ایران به این ممالک می‌رفتند، نذوراتی برای خانقاه شیخ داشتند که در بنادر ایران بوسیله نواب خانقاه دریافت و صرف امور خانقاه می‌شد. خانقاه شیخ پس از سه قرن تا زمان دیدار ابن بطوطه همچنان با رونق اولیه برقرار بود. ابن بطوطه دیدار خود از خانقاه شیخ را به زیبایی توصیف کرده است. وی می‌گوید در اینجا معمولاً برای مسافر، هر کس که باشد هریسه (هلیم) می‌دهند. مسافری را که به زاویه شیخ وارد شود نمی‌گذارند به سفر خود ادامه دهد، مگر آنکه دست کم سه روز در ضیافت آنان بماند. هر مسافر که حاجتی به دل دارد آن را با شیخی که متصدی زاویه است در میان می‌گذارد و شیخ به درویش که در آنجا معتکف هستند اطلاع می‌دهد. این درویش در حدود صد تن هستند که عده ای از آنان متأهل و عده دیگر عزب و مجرد هستند. درویش برای برآورده شدن حاجت آن مسافر ختم قرآن می‌گذارند و اوراد و اذکار می‌خوانند و در کنار ضریح شیخ ابواسحاق دعا می‌کنند. این شیخ ابواسحاق پیش اهل هندوستان و چین منزلت و احترام زیاد دارد. اشخاصی که در دریای چین به مسافرت می‌روند هنگام بزور طوفان یا ناامنی ندرهایی به اسم شیخ می‌کنند و چون کشتی به سلامت به ساحل

رسد، خدام زاویه به کشتی در می‌آیند و زمام کشتی را بدست می‌گیرند. هر کس نذری را که در دل خود کرده، به خادم زاویه می‌پردازد و هیچ کشتی از جانب هندوستان و چین نمی‌آید مگر آنکه هزاران دینار از این‌گونه نذورات با خود نیاورده باشد. همه این منافع به وسیله وکلایی که از جانب خادم زاویه شیخ معین شده‌اند، وصول و جمع‌آوری می‌شود. درویشی که می‌خواهند از صدقات شیخ برخوردار شوند، به خادم زاویه مراجعه می‌کنند و خادم توقیعی به دستشان می‌دهد. مهر خاص شیخ ابواسحاق که در قالبی از نقره کنده شده با رنگ سرخ، بر صدر توقیع زده می‌شود و مضمون آن چنین است که هر کس نذری بر شیخ ابواسحاق دارد، فلان مبلغ از آن، بر فلان کس بدهد و غالب این توقیعات متضمن حواله هزار یا صد دینار یا بیشتر یا کمتر، بر حسب مقام و وضع صاحب حواله است. درویشی که توقیع را می‌گیرد در هر جا کسی را پیدا کند، که نذری بر شیخ دارد پول را می‌ستاند و در ظهر همان توقیع رسید می‌نویسد. یکبار سلطان هند، ده هزار دینار در حق شیخ ابواسحاق نذر کرده بود. این خبر به گوش درویش زاویه رسید. یکی از آنان به هندوستان مسافرت کرد و بعد از وصول مبلغ مذکور به کازرون بازگشت.^{۱۲۴}

از فصل سی و یکم کتاب فردوس المرشدیه که متضمن عقاید شخصی شیخ است چنین استنباط می‌شود که او به اشعریان اعتقاد داشته است و با استفاده از اعتقادات آنان خود را از شک و تردید بدور می‌داشته است، به‌ویژه که این خفیف نیز اشعری مذهب بوده است. شیخ ابواسحاق معتقد بود که سرنوشت از روز ازل معین شده است و او به آن تسلیم خواهد شد. وی از چند نظر با قدریون مخالفت تام داشت. از همین جهت بود که از ابن خفیف و روش صوفیانه اهل سنت بصورت اکتساب پیروی می‌کرد. طبق عقاید این گروه، قصور، ایمان و بی‌ایمانی از پیش تعیین شده است و اعمال انسانی فقط این ارزش را

دارد که وسیله قضاوت است. شیخ ابواسحاق در این باب کمترین انحراف از ابن خفیف ندارد و با شیخ جنید بغداد نیز کاملاً هم عقیده است.^{۱۲۵} ابواسحاق کازرونی در روز یکشنبه هشتم ذی القعدة سال ۴۲۶ هـ درگذشت، در حالیکه ۷۳ سال از عمرش می‌گذشت.^{۱۲۶} شیخ در بستر مرگ خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد را به جانشین خود برگزید.^{۱۲۷} آرامگاه شیخ در محل خانقاه وی در نزدیکی کازرون است.

شیخ روزبهان فسایی: از آخرین عرفای بزرگ دوره مورد بحث ما، سلطان العارفین، قطب المحققین ابومحمد روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان بقلی فسایی شیرازی از عرفا و علمای قرن ششم هـ است. وی به شیخ شطاح یا شکاح فارس نیز مشهور است.

روزبهان در سال ۵۲۲ هـ در فسا در میان خاندانی از مردم عامی متولد شد. وی از آغاز جوانی در پی تحصیل برآمد. شیخ از کودکی برای تزکیه نفس و تصفیه روح، به ریاضت‌های سخت پرداخت. وی پس از کسب تحصیلات به عراق و مصر و شام سفر کرد. دو مرتبه به زیارت بیت الله الحرام مشرف شد و مدتی نیز در مکه توقف داشت.^{۱۲۸} شیخ روزبهان دارای تصانیف متعددی بوده است. این آثار در موضوعات مختلف از جمله تفسیر و تأویل، فقه و تصوف است. شیخ روزبهان کتاب "لطایف البیان" را در تفسیر قرآن نوشت و کتاب "حقایق الاخبار" را در حدیث. در کتاب هزار مزار، مؤلف چنین عنوان کتاب را در "اصول" و "تصوف" به او نسبت می‌دهد. علاوه بر آن شیخ به مدت پنجاه سال در مسجد جامع عتیق مردم را وعظ می‌گفت. شیخ در محله خداهش شیراز رباطی را بنا کرده بود که در آنجا، هم مریدان را ارشاد می‌کرد و هم به فقرا طعام می‌داد. از داستانی که در کتاب هزار مزار راجع به اواخر دوران زندگی

شیخ نقل شده، چنین بر می آید که او نسبت به سلاطین و حکام زمان کاملاً بی اعتنا بوده است. از شیخ در زمان حیاتش کرامات زیاد دیده شده است.^{۱۲۹}

وفاتش در نیمه محرم سال ۶۰۶ هـ اتفاق افتاد. به گفته‌ی ابن بطوطه قبر وی در جنب رباط قدیم در مسجد جامعی واقع شده که شیخ در ایام حیات خود خطیب آنجا بوده است.^{۱۳۰} تربتش از قدیم زیارتگاه صاحب‌دلان بوده است. از شیخ آثار زیادی بجای مانده است. چنانکه گفتیم وفاتش را در سال ۶۰۶ هـ نوشته اند.^{۱۳۱}

غیر از عرفا و صوفیانی که شرح زندگی آنها بیان شد، تعداد زیادی عارف و صوفی در فارس ظهور کرده‌اند و در منابع به کرات از اعمال، رفتار و آثار آنها یاد می‌شود. در کتب روضات الجنات، طبقات الصوفیه و به ویژه هزار مزار نام این افراد آمده است.

در هزار مزار آمده است که در هر گورستانی در شیراز کدام یک از بزرگان به خاک سپرده شده اند. در این میان از تعدادی از عرفا نام می‌برد. به‌عنوان مثال عرفایی که در گورستان باهلیه دفن شده اند عبارتند از:

شیخ ابو عبدالله حسین بن اسحاق بیطار از عرفا، محدثان و فقیهان بزرگ قرن چهارم.^{۱۳۲} شیخ ابو عبدالله محمد مقاریضی که به قول جنید پیشوای ابدال و امام زهاد بود و در علم و ورع و تقوا از همه خویشان و یاران بالاتر رفت و در حدیث و تصوف مشارالیه بود. وی در سال ۴۱۱ هـ درگذشت.^{۱۳۳} شیخ ابوشجاع صاحب مقاریضی که کشف اولیاء و مهمتر اوتاد بود و او را نظیر نبود. در توحید و تحقیق و در فنون علوم تمام مستحضر بود و کتاب‌ها نوشته و تصانیف دارد و خرقة از دست شیخ کبیر پوشیده و در سال ۵۹۰ هـ درگذشته است.^{۱۳۴} شیخ حیدر صوفی که از اصحاب صدق و ارباب احوال بود. به شیراز آمده، دست ارادت به شیخ حسین کردویه داد و بسیاری از صلحا ملازمت وی کردند و در سال

۶۰۶ هـ درگذشت.^{۱۳۵} و بالاخره مولانا شمس الدین محمد حکیم که عالم، عارف و صوفی بود. درس علوم می‌گفت و در فن اصول و علم فروع نیکو بود و تصنیف در معقول و منقول کرده، مولا قطب الدین مصلح شیرازی از شاگردان وی بود و به قول جنید در سال ششصد و چیزی درگذشته است.^{۱۳۶} در دیگر قبرستان‌های دیگر شیراز نیز عرفای بزرگ دیگری دفن شده‌اند که جنید به نام تمامی آنها و مختصری از زندگیشان در چند سطر اشاره کرده است از جمله:

شیخ مؤیدبن محمد ملقب به نامدار متوفی بسال ۵۷۰ هـ.^{۱۳۷} شیخ رکن الدین معروف به زاهد متوفی بسال ۵۵۰ هـ.^{۱۳۸} شیخ علی لبان متوفی بسال ۶۷۹ هـ.^{۱۳۹} شیخ مومل بن محمد حصاص متوفی بسال ۳۲۲ هـ.^{۱۴۰} شیخ ابوالسائب بن اسحاق الشامی که زمان مرگ وی معلوم نیست.^{۱۴۱} شیخ احمد شهره، در گذشته به قرن هفتم^{۱۴۲}. شیخ ابوالحسن کردویه^{۱۴۳} متوفی بسال ۶۰۶ هـ و شیخ جمال الدین فسایی متوفی بسال ۶۴۴ هـ.^{۱۴۴}

از جمله مشایخی که ذکری از آنان در منابع متأخر آمده، "شیخ اقطع" یا "پیر بناب" است. از این عارف اطلاع زیادی در دست نیست. مقبره‌ی پیربناب در جنوب غربی شیراز واقع است. فرصت الدوله شیرازی در کتاب خود، آثار عجم، چند سطری راجع به او نگاشته است:

«در سمت جنوب غربی شیراز به مسافت دو فرسنگ

تقریباً در دامنه کوهی است و او در مغاره ای مسکن داشته، پس از

وفات در همانجا به خاک سپرده شد... اختلاف است در اینکه این

همان شیخ است که احوالش در مثنوی است یا غیر آن است...»

در تحقیق و تفحصی که مؤلف آثار عجم به عمل آورده، معلوم ساخته که سه شیخ با نام "اقطع" معروف بوده‌اند. یکی ابوالخیر اقطع تبانی که "حماد" نام داشته و از مریدان شیخ جنید بغدادی بود. داستانی که راجع به قطع

دست او در مثنوی مولوی آمده جزئیات را در بردارد. وفات این شیخ به سال ۴۴۰ هـ در انطاکیه بوده است. شیخ دیگر ابویعقوب اقطع است که کاتب شیخ جنید بوده، در مکه می‌زیست. وی به حق تعالی عهد بسته بود که بی وضو قرآن را مسح نکند و هنگامی که به غفلت عهد را شکست به عمد خود را سرکرده‌ی جمعی از دزدان معرفی نمود و حکم به قطع دستش از سوی حاکم صادر شد «... چنان کردند، مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست گنهکار بریدنش اولی است»

شیخ دیگر که به اقطع معروف است، سید محمد اقطع پیر بناب معروف است. فرصت الدوله راجع وی می‌نویسد:

«فصیر مؤلف از شخصی ثقة مورخ شنیدم که سید مذکور

در اوایل حال در کوه تودج فارس به عبارت می‌گذرانیده، سپس در

این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نیست»^{۱۴۵}

یکی دیگر از مشایخ معروف که کمتر به او توجه شده، شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد سروستانی است که وفاتش را سال ۶۲۰ هـ نوشته‌اند. او از جمله افاضل و مشایخ عهد خود بود و اتابک ابوبکر (حاکم فارس) معتقد خدمتش بود.^{۱۴۶}

چنانکه پیش از این گفته‌ایم از آنجا که عرفا و صوفیان در نزد مردم دارای وجهه و محبوبیت بودند، امرا و سلاطین اکثراً با آنها به مدارا رفتار می‌کردند، مگر اینکه در جهت مخالفت با حکومت اقدام می‌کردند، و یا از جانب گروه‌هایی به ویژه طبقه روحانیان مجبور به عکس العمل در برابر آن زاهد یا عارف می‌شدند، چنان که در مورد حلاج چون حکومت با مخالفت شدید تعدادی از علمای متنفذ با حلاج روبرو شد، در جهت نجات وی اقدامی نکرد و حلاج را

به قتل رساندند. البته ماجرای حلاج در بین عرفا و متصوفه ماجرای خاص و ویژه است و نظیر آن کمتر مشاهده می‌شود.

در موارد بسیاری نیز سلاطین از وجهه عرفا در جهت تأیید حکومت خود استفاده می‌کردند. در منابع از دیدار شاهان و امرا از عرفا به کرات یاد شده است. به عنوان مثال شاه تحت تأثیر آن عارف قرار گرفته، می‌گرید، و یا اموالی را انفاق می‌کند و یا بندگانی را آزاد می‌کند. به احتمال زیاد این اعمال، سیاست حکام در جهت تأیید شرعی و مردمی حکومتشان بوده است و گرنه می‌بینیم که بیشتر این حکام پس از مدتی به اعمال خود ادامه داده‌اند.

در مجموع باید گفت که روابط عرفا و متصوفه و پیروان آنها با حکام در اکثر موارد با رفق و مدارا همراه بوده است.

۶- فرق کلامی:

در مورد علل پیدایش علم کلام در اسلام باید گفت که ترجمه‌ی کتاب‌های یونانی و سریانی به عربی که حاوی عقاید فلاسفه‌ی یونان و مدعیان پیغمبری چون بردیسان، مرقیون و مانی بود، مسلمانان را از افکار و عقاید و آراء ملل غیر عرب نیز آگاه ساخت. بر اثر خواندن این کتب، مسلمانان نسبت به معتقدات اسلامی کم اعتقاد شدند و از این جهت بعضی از علمای اسلام به فکر آن افتادند که در بیان عقاید اسلام و رد مخالف آن، و نیز رد شبهات زنادقه کتاب‌هایی بنویسند. پیش از پیدایش علم کلام، معرفت مسلمانان درباره‌ی توحید و نبوت و معاد مشتمل بر اعتقاد به اصول دین بود و ضمناً در عمل به فروع اسلام نیز می‌پرداختند که شامل احکام و عبادات می‌شد. غالباً از عمل به احکام اسلام و معرفت به آنها تعبیر به فقه می‌کردند، اما از معرفت کلی و

اعتقادات عالیه درباره‌ی توحید و نبوت و معاد تعبیر به فقه اکبر می‌نمودند، تا اینکه علمی جدید در فلسفه‌ی دین بنام علم کلام در اسلام بوجود آمد.^{۱۴۷} مرحوم محمدجواد مشکور در تعریف علم کلام از زبان خود و دیگران چنین می‌گوید:

«کلام عبارت است از شرح و بیان و استدلال عقلی در معارف دین که غالباً برای رد شبهات مخالفین ایراد می‌شده است. قاضی عضالدین ایجی در کتاب مواقف گوید: کلام علمی است که آدمی را بر اثبات عقاید دینی با ایراد و دلائل در رد شبهات مخالفین قادر می‌سازد. و جرجانی در کتاب تعریفات خود می‌نویسد که: کلام علمی است که در آن از ذات و صفات خدای تعالی و احوال ممکنات از مبدأ و معاد بر طبق اصول و قواعد اسلام بحث می‌کند.»^{۱۴۸}

فرقه معتزله:

از مهم‌ترین فرق کلامی که بیش از دو قرن دارای قدرت و نفوذ بوده، پیروان زیادی داشت، معتزله بودند. نحوه‌ی شکل‌گیری و اصول اعتقادی این فرقه خارج از حوصله و وقت این کتاب است. این فرقه خود به فرق متعددی تقسیم می‌شد که تمامی این فرق نام خود را از واضع و مؤسس آن اخذ کرده‌اند. اوج قدرت فرقه معتزله از نیمه دوم قرن دوم هجری تا نیمه قرن سوم هجری به ویژه در زمان خلافت مأمون بود. گفتگوی علمای کلام در قرن سوم هجری بیشتر درباره حدوث و قدم کلام ... بود. اصحاب حدیث یا محدثان، کلام خدا را قدیم و ازلی می‌دانستند، اما معتزله می‌گفتند کلام فعل خداست و نمی‌توان فعل کسی را که بعداً از او سر می‌زند، قدیم دانست. مأمون، معتصم و بواثق از طرفداران جدی عقاید معتزله بودند. در ربیع الاول سال ۲۱۸ هـ معتزله به رهبری احمد بن ابی داود با حمایت خلیفه حکمی از وی گرفتند تا قاضیان و

محدثان و کارگزاران دولت را تحت محنه و آزمایش درآورند و کسانی را که قائل به مخلوق بودن یعنی حادث بودن کلام... باشند سرکار نگه دارند و به عکس کسانی که به قدیم بودن کلام... اعتقاد دارند را از کار بر کنار سازند و حتی شهادت آنان را در محاکم نپذیرند. تند روی معتزله در تبلیغ و اشاعه‌ی عقاید خود به عکس العملی سخت برضد ایشان منجر شد. متوکل عباسی برخلاف سه خلیفه قبل با معتزله به مخالفت برخاست و در پی آزار و تعقیب ایشان برآمد و عقیده‌ی حادث بودن و خلق قرآن را غیر شرعی و کفر شمرد، اما چون معتزله از طریق جدل و استدلال بر مخالفان خود غلبه یافته بودند، مخالفان ایشان یعنی اصحاب حدیث و سنت بر آن شدند که همان سلاح جدل و استدلال را در گفتار خویش به کار برند و همین مسئله زمینه پیدایش فرقه دیگری بنام اشاعره را ایجاد کرد. اما این فرقه هرگز موفقیت‌هایی را که معتزله کسب کرده بودند، بدست نیاورد، اگرچه بر کاستن از اعتبار و اهمیت فرقه معتزله نقش زیادی داشت.

چنانکه گفتیم اوج قدرت فرقه معتزله در زمان مأمون خلیفه عباسی بود. وی که به حکیم الخلفا شهرت یافته، خود نه تنها به مباحث کلامی علاقه زیادی داشت، بلکه نسبت به تمامی خلفای عباسی از اطلاعات وافر و برخوردار بود، در نتیجه پیروی و حمایت وی از فرقه معتزله موجب شد تا این فرقه رواج زیادی یابد. حتی در نقاط دور دست و ایالت‌های دور افتاده نیز فرقه معتزله طرفدارانی یافت. در فارس نیز که سرزمین فرهنگ بوده، مباحث کلامی با وجود علما و دانشمندان متعدد، رونق خاصی یافت. معتزلیان طرفدارانی یافتند و از شواهد چنین بر می‌آید که در این منطقه فعالیت زیادی داشته‌اند. در این مورد نیز مجدداً از کتب جغرافیایی استفاده می‌کنیم. در کتاب مسالک و ممالک استخری که در نیمه اول قرن چهارم هجری تألیف شده، آمده است که:

«مردمان سواحل مذاهب اهل بصره دارند، از سیراف تا ماهی روبان تا ارغان به قدر گویند و مردمان جهرم معتزله باشند. گرمسیریان هفت گونه اند و مردم سردسیر شیراز، اصطخر، پسا مذهب سنت و جماعت دارند بر مذهب اهل بغداد و فتوی به مذهب اصحاب حدیث کنند.»^{۱۴۹}

و جیهانی در اثر خود چنین آورده است:

«اهل گرمسیر فارس بیشتر معتزلی باشند و بعضی شیعی اما اهل سردسیر همه اهل سنت و جماعت باشند اغلب اصحاب حدیث»^{۱۵۰}

و ابن حوقل در سفرنامه خود مربوط به قرن چهارم هجری ضمن اشاره به تابعیت مردم گرمسیر فارس از ابوعلی بن عبدالوهاب جبایی گفته است که:

«و بیشتر ایشان (ایرانیان) در باب کیفر روز قیامت مذاهب بصریان را دارند و به معتزله می‌گیرند و خواص مردم گرمسیرات ابوعلی بن عبدالوهاب جبایی را بر همه برتری می‌دهند و او را به پیشوایی می‌پذیرند. اما مردم سردسیرات از قبیل مردم شیراز و اصطخر و فسا غالباً مذهب حشویه دارند و در فتوی تابع مذاهب اهل حدیث اند»^{۱۵۱}

همچنین از دیگر بزرگان معتزله قرن چهارم که در فسا ساکن بود، شیخ ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار است که ابن حوقل از او سخن گفته است.^{۱۵۲}

مقدسی در اثر خود آورده است که قصبه روژان (در فارس) دژی استوار با هشت دروازه دارد که در آن اسکافیان و معتزلیان بسیارند^{۱۵۳} و در مورد مذهب ارجان می‌گوید که معتزلیان ارجان و کرانه دریا بسیارند،^{۱۵۴} و می‌دانیم که اسکافیان گروهی از متکلمان معتزله بودند که پیرو ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی بودند. وی به شیعه تمایل داشت و از امامت علی بن ابیطالب (ع) دفاع می‌کرد.^{۱۵۵} ناصر خسرو قبادیانی نیز هنگامی که از سفر چهارم خود به سوی

بلخ باز می‌گشت از شهر ارجان عبور نمود. (سال ۴۴۴) او درباره معتزله شهر می‌نویسد:

« در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند معتزله را امامی بود که او

ابوسعید بصری می‌گفتند...»^{۱۵۶}

بنابر آنچه گفتیم بنظر می‌رسد که مذهب مسلط در گرمسیرات و سواحل فارس به دلیل نفوذ ابوعلی جبایی^{۱۵۷} شیعی و معتزلی بوده اما سردسیرات اهل مذهب سنت و جماعت و از نظر کلامی تابع اهل حدیث بودند. اما منظور از حشویه در اسلام لقبی طعن آمیز بود، در مورد کسانی از اهل حدیث که آیات و اخباری را که متضمن معنی تشبیه و تجسم است، معتبر و مقبول می‌شمردند.^{۱۵۸}

در منابع از برخورد حکام با این فرق کلامی هیچ مطلبی نیامده است، اما می‌دانیم که اوج قدرت و نفوذ معتزلیان در دو قرن دوم و سوم هجری بوده است. در ایران تا زمان به قدرت رسیدن سلاجقه نیز پیروان معتزله وجود داشتند. در این باره در مورد فارس مطلبی به میان نیامده است و پیروان این فرق بیشتر در ایالت‌های دیگر بودند، اما با ظهور سلجوقیان و به ویژه با به قدرت رسیدن خواجه نظام الملک، تعصب شدید وی نسبت به مذهب شافعی و فرقه اشعری که خود پیرو وی بود، عرصه را بر دیگر مذاهب و فرق به سختی تنگ کرد و اگرچه سلاطین سلجوقی خود حنفی مذهب بودند، در مواردی از شدت عمل خواجه جلوگیری می‌کردند، اما به واقع در مقابل او و اعمالش قدرت چندانی نداشتند.^{۱۵۹} با این حال باید گفت که میزان نفوذ خواجه در فارس کمتر بود و هرچند فارس از تعصبات خواجه صدمه کمتری دید اما باز هم در منابع به فرق مذهبی در فارس در دوره سلجوقیان اشاره ای نشده است. بنظر می‌رسد که این فرق پیش از دوره سلجوقیان از آن آب و تاب افتاده باشد و درست نیز همین است.

۷- فرق متفرقه:

غیر از مذاهب و فرقی که نام بردیم، فرق دیگری نیز در فارس وجود داشته، دارای پیروانی بودند اما اینکه از آنها به عنوان متفرقه یاد کردیم نه به دلیل عدم اهمیت آنها است، بلکه اطلاعات موجود از این فرق بسیار اندک است و اصولاً این فرق انگشت شمار در فرهنگ فارس تأثیر چندانی نداشته‌اند، زیرا که یا در منطقه ای دور افتاده و بی اهمیت ظهور کرده‌اند و یا تنها در مدت کوتاهی در محلی نفوذ داشتند، اما به هر حال وجود آنها در فرهنگ فارس بی تأثیر نبوده است. از جمله‌ی این فرق که در منابع مربوط به قرن چهارم هجری اشاره‌ای به آن شده، «فرقه‌ی احمدیه» است. خوارزمی در مفاتیح العلوم در ذیل فرق امامیه از این فرقه یاد می‌کند. خوارزمی متذکر می‌شود که این گروه را به امامشان احمد بن موسی بن جعفر منسوب کرده‌اند.^{۱۶۰} شهرستانی نیز در کتاب خود به این فرقه اشاره کرده، می‌نویسد برخی از شیعیان به امامت احمد بن موسی بن جعفر قایل بودند نه به امامت برادرش حضرت امام باهتداء علی رضا رضی الله عنه.^{۱۶۱} اطلاع ما از این فرقه بیش از این نیست. آیا شیعیان احمدیه در شیراز یا فارس جمعیتی قابل توجه بودند؟ در منابع این دوره اشاره‌ای به جزئیات بیشتر در این باره نشده است.

الف- خوارج

یکی از فرق مهم و معروف اسلامی خوارج است. اهمیت و شهرت این گروه صرفاً به دلیل عقاید آنها نیست که آنهم بی تأثیر نیست، بلکه عمده شهره‌ی آنها مخالفت با حکومت‌های وقت از زمان حضرت علی (ع) تا اواسط حکومت عباسیان بوده است. در مورد عقاید آنها به اجمال باید گفت که این گروه، حضرت علی (ع)، عثمان و معاویه و حکمین را کافر می‌دانستند. این

عقاید مربوط به شروع فعالیت و قدرت‌گیری آنها بود. در ملل و نحل در باب عقاید خوارج چنین آمده است:

« هر که خروج کند بر امام بحق که اتفاق کرده اند جماعت بر امامت

او، آنرا خارجی خوانند خواه که خروج در آن ایام بر ائمه راشدین

باشد یا بعد از ائمه بر تابعین باشد...»^{۱۶۲}

همچنین آنها می‌گفتند که لازم نیست خلیفه و جانشین پیامبر عرب و از قبیله‌ی قریش باشد. آنها خلافت غیر عرب و حتی غلامان را نیز جایز می‌دانستند، به شرط آنکه او شخصی باتقوا و شمشیرزن و عادل باشد. بعضی از ایشان مانند شبیبیه در خلافت فرقی بین جنس زن و مرد نمی‌گذاشتند و امامت زنان را نیز جایز می‌دانستند. خوارج اهل گناهان کبیره را کافر می‌شمردند و ریختن خونشان را مباح می‌دانستند. ایشان نکاح با زنان و دختران فرقه‌هایی را که از آنان تبری می‌جستند جایز نمی‌شمردند و خروج با امامان خود بر ضد کافران و منافقان واجب می‌دانستند. بعضی از فرق ایشان خودداری کنندگان از جنگ را ولو اینکه طرفدار آنان باشند، کافر می‌شمردند. خوارج دشمنان آشتی ناپذیر بنی امیه و زمین داران بزرگ و مخالف وجود املاک خصوصی بودند.^{۱۶۳}

در زمان حضرت علی (ع)، ایشان در جنگ با این فرقه، در جنگی موسوم به نهروان اکثر آنها را به قتل رساندند. از این زمان خوارج به مناطق دیگر پراکنده شدند. در باب آغاز ماجرای این فرقه، شهرستانی چنین آورده است که:

« اول کسی که خروج کرد بر مسند نشین تخت ولایت ...

جماعتی بودند که ملازم رایت هدایت بودند در جنگ صفین و اغلظ

آن طایفه اشعث بن قیس است و مسعود بن فدکی تمیمی و زیدبن
حصین طائی...»^{۱۶۴}

از آنجا که در زمان امویان، دشمنی خوارج با امویان ادامه داشته، جنگ برقرار بود، در نتیجه خوارج به مناطق دورتر و از جمله ایران مهاجرت کردند. در ایران که در آن زمان جزئی از امپراتوری بزرگ اسلام محسوب می‌شد، دو ایالت برای مخفی شدن و فعالیت‌های پنهانی خوارج مناسب بود. یکی سیستان و دیگری خراسان، در نتیجه اکثر فعالیت‌های آنها در این دو ایالت بود. دلیل انتخاب این دو محل، یکی مسافت دور نسبت به مرکز خلافت اسلامی و دیگری مرزی بودن این دو ایالت بود که در صورت حمله نیروهای حکومتی، خوارج به راحتی به خارج از مرزها فرار می‌کردند. گرچه اکثر فعالیت خوارج در این دو منطقه بود، با این حال در مواقعی، قلمرو و حیطه فعالیت آنها به مناطق دیگر و از جمله فارس نیز امتداد می‌یافت. بیشترین اطلاعات مربوط به فعالیت خوارج در فارس به نیمه دوم قرن اول هجری باز می‌گردد. پس از آن در منابع از ایجاد وقایعی مهم در مورد آنها سخنی به میان نیامده است. در منابع در وقایع سال ۶۵ هجری آمده است که پس از قتل مروان پسر او عبدالملک به خلافت رسید و در همین زمان خوارج برای تصرف بصره اقدام کردند. اهل بصره مهلب بن ابی صفره ازدی را برای دفع خوارج به فرماندهی برگزیدند. آنها بر خوارج حمله کردند و آنها را شکست دادند و آنها را از اهواز و فارس دور کرده، تا نواحی کرمان عقب راندند. در پی آن مهلب بن ابی صفره حکمران فارس شد.^{۱۶۵} خوارجی که در فارس فعالیت می‌کردند و چند نبرد با مهلب بن ابی صفره ازدی انجام دادند، از شاخه‌ی ازارقه بودند. در نبردی که آنان با مهلب انجام دادند، شکست خورده، به شهر شاپور گریختند و برای مدتی

در آنجا ساکن شدند. نبردهای بین طرفین ۱۹ سال دوام آورد تا آنکه خوارج به دو شاخه شدند. گروهی به جیرفت رفتند و گروهی به کرمان.^{۱۶۶}

در سال ۶۸ هـ با عزل مهلب از حکمرانی فارس، خوارج مجدداً به فارس بازگشته، در استخر مستقر شدند و عمر بن عبیدالله وارد استخر شد و عبیدالله پسر خود را به جنگ خوارج فرستاد و عبیدالله کشته شد. پسر عمر با جماعت خود بر خوارج حمله کرده، آنها را شکست داد و تا ناحیه شاپور کازرون عقب راند. در مرتبه‌ی دیگر باز خوارج را شکست داده، آنها را به اصفهان عقب راند.

پس از چند ماهی خوارج از نواحی اصفهان، از کوهستان کوه گیلویه و دهدشت به ارجان آمده، توقفی نکردند. آنها از رامهرمز و اهواز گذشتند. چون خبر رجوع از اصفهان و عبور از فارس و کوتاهی عمر بن عبیدالله به مضعب بن زبیر رسید، دستور داد عمر را از حکومت فارس معزول دارند. وی مهلب را که قبلاً در فارس بود، و در جنگ با خوارج پیروزی‌هایی دست یافته بود، از موصل و ارمنستان به فارس فرا خواند و او را مأمور دفع خوارج کرد.^{۱۶۷} این نشان می‌دهد که حکومت اموی هنوز موفق به دفع کامل خوارج نشده است و دلیل آن نیز مشخص است. در این دوره در دستگاه حکومتی امویان، آشفتگی و نابسامانی خاصی حکمفرما است. شورش‌ها و قیام‌هایی چون مختار و مضعب و گرفتاری‌های امویان در جنگ با این قیام‌ها، به خوارج فرصت مناسبی داد تا تجدید فعالیت کنند.

در ادامه در سال ۷۲ هـ عبدالملک، خالد بن عبدالله را والی بصره و فارس کرد. خالد، مهلب بن ابی صفره را از ایالت فارس و جنگ با خوارج باز داشته، عامل خراج اهواز کرد و عبدالعزیز، برادر خود را مأمور جنگ با خوارج کرد و او را به فارس فرستاد. زمانی که خوارج از عزل مهلب اطلاع یافتند، از

نواحی کرمان به داراب آمده، دست تعدی گشودند و عبدالعزیز، سپاه فارس را ضمیمه لشکر عرب کرد. وی در داراب با خوارج جنگ کرد و شکست سختی خورد و بیشتر افرادش کشته شدند و خود با تعداد اندکی از یارانش به سختی فرار کرد و از داراب خود را به رامهرمز رسانید. عبدالملک که از ماجرا مطلع شد، خالد را سرزنش کرد که چرا مهلب را از حکومت فارس برداشته است. خوارج از موقعیت استفاده کرده، تمامی فارس تا رامهرمز را تحت سلطه خود در آوردند. به دستور خلیفه سپاه زیادی با فرماندهی مهلب و خالد و کمک لشکریان کوفه و بصره در رامهرمز جمع شده، به نبرد با خوارج پرداختند. این جنگ تا آنجا ادامه یافت که اکثر اسبهای خوارج کشته شدند و تعدادی از خوارج که زنده مانده بودند، پیاده به اهواز گریختند.

آخرین خبر درباره فعالیت‌های خوارج در فارس مربوط به دوره‌ی حکومت حجاج بن یوسف در فارس است. در سال ۷۵ هجری حجاج از جانب عبدالملک بن مروان والی کوفه و بصره و عراق عجم و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان گردید. وی به محض استقرار در محل حکومتش، به فکر انهدام کامل خوارج و بیرون راندن آنها از منطقه افتاد. بنابراین از بصره با سپاه خود به سوی مهلب حرکت کرد. پس از رسیدن به وی، او را بر جنگ با خوارج تشویق کرد. با حمله مهلب بر خوارج آنها از رامهرمز به قصبه‌ی کازرون عقب نشستند. مهلب خود در شاپور ماند و راه خروج را بر خوارج بست. تا یک سال بین آنها جنگ در می‌گرفت. چون کار بر خوارج سخت شد و از سوی دیگر تعدادی از آنها در کرمان صاحب قدرت شده، بر مناطقی استیلا یافته بودند، خوارج از تنگی معیشت عازم کرمان شدند، اما مهلب سر راه آنها را گرفت. در این جنگ عمده، از دو طرف تعداد زیادی کشته شدند و بازماندگان خوارج به سوی کرمان گریختند، اما مهلب آنها را رها نکرد و آنها را تا چهار فرسخی شهر جیرفت که

در آن زمان پایتخت نواحی کرمان و پناهگاه خوارج بود، تعقیب کرد. در جیرفت بین خوارج اختلاف افتاد تا آنجا که این اختلاف به درگیری و جنگ منجر شد. تعدادی از آنها کشته شدند و بازماندگان به سوی طبرستان رفتند. در واقع کرمان نیز تا اندازه زیادی از وجود خوارج صافی شد و مهلب پیروزمندانه به عراق بازگشت.^{۱۶۸}

بغدادی در الفرق بین الفرق اشاره‌ای به فرقه‌ی "یزیدیه" دارد. این فرقه که از فرق خوارج بود، توسط یزید بن ابی انسیه خارجی که از مردم بصره بود، بوجود آمد. بغدادی می‌گوید که او مدتی به سرزمین "جور" در فارس رفت. ابتدا "بر رأی اباضیه" بود و پس از آن از گفتار همه مسلمانان خارج شد و گفت که خدای بزرگ پیغمبری از مردم ایران بر خواهد انگیخت و کتابی از آسمان برای وی فرو خواهد فرستاد....^{۱۶۹} بدین ترتیب با این گفته‌ها با دین اسلام به مخالفت پرداخت. اطلاع از فعالیت او و عقاید او در منابع دیده نمی‌شود و تنها بغدادی است که در کتاب خود به خروج او اشاره می‌کند. از پیروان او و ادامه کارش نیز اطلاعی در دست نیست، تنها می‌دانیم که مدتی در شهر گور (جور) بوده است.

با این تفصیل باید گفت که خوارج هرگز موفق به کسب پایگاه مردمی در فارس نشدند و استقرار آنها در این منطقه بیشتر بخاطر نابسامانی دستگاه امویان بود. این آخرین استقرار خوارج در فارس بود، زیرا که از این به بعد عمده فعالیت خوارج در خراسان و سیستان نمایان می‌شود. از اواخر عهد امویان و تا یک قرن پس از حکومت عباسی، ظهور افرادی چون حمزه بن آذرنگ، برای حکومت گرفتاری‌هایی را بدنبال داشت، تا آنجا که در مواردی خلیفه شخصاً وارد میدان نبرد با آنها شد. در این مدت، فارس، تقریباً از تعرضات و فعالیت‌های خوارج مصون است.

ب - ظاهریه:

داوود اصفهانی متوفی به سال ۲۷۰ هـ مذهب ظاهریه را بنیاد نهاد. این مذهب در قرن چهارم هجری اهمیت زیادی یافت، تا آنجا که بسیاری بدان گرویدند. حتی بعضی از امرا از جمله از آل بویه بدان تمایل یافتند. ظاهریه در فارس به چنان قدرتی رسید که مقام قاضی القضاتی را در زمان عضدالدوله کسب کردند. عضدالدوله به این فرقه احترام زیادی می‌گذاشت تا آنجا که به قول مقدسی، عضدالدوله به فقیه ظاهری بیش از دو فقیه دیگر ارزش می‌نهاد.^{۱۷۰}

قاضی ابوسعید بشر بن الحسین از مشاهیر ائمه ظاهریه در سال ۳۶۹ هـ از سوی عضدالدوله به سمت قاضی القضاتی فارس و عراق و جمیع متصرفات دیگر پادشاه منصوب شد، همچنین وی از جانب خود چهار قاضی برای چهار جهت بغداد تعیین کرد و تا مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲ هـ در مصدر قضاوت باقی ماند و در سال ۳۸۰ هـ درگذشت.^{۱۷۱} ظاهری با شافعی در نزدیک کردن شیوه فقهی قدیم و جدید مخالف بودند. پیدایش مذهب ظاهری مانند هر بدعت دیگری در پیراستن روش‌ها مؤثر افتاد. قاعده‌ی مهمی که ایشان بدان اعتماد می‌کردند، چسبیدن به مفاد تحت اللفظی نصوص بود و این قاعده‌ای است علمی و دقیق، اما به سرعت دریافتند که فقه بیشتر جنبه‌ی عملی دارد تا نظری، لذا روش ایشان در رفع اشتباهات فقه تأثیر چندانی نکرد اما در مباحث تاریخ و لغت اثر گذاشت. در منابع آمده است که خصلت عمده‌ی ظاهریه عبارت بود از تکبر، تندخویی، زبان آوری و ثروتمندی.^{۱۷۲}

از علل عمده رواج این مذهب آن بود که تا قبل از به قدرت رسیدن آل بویه، از آنجا که فقه امامی از طرف خلفا به رسمیت شناخته نشده بود، شیعیان در میان مذاهب اهل سنت و جماعت به ناچار، مذهب ظاهری را پذیرفته بودند.^{۱۷۳} حتی بنظر می‌رسد که به عنوان تقیه خود را ظاهری معرفی

می‌کردند. چنانکه گفتیم اوج قدرت این مذهب در دوره‌ی آل بویه به ویژه در عهد سلطنت عضدالدوله بود. وی چنان آنان را گرمی می‌داشت که بعضی به ظاهری بودن مذهب عضدالدوله باور داشتند. پس از آل بویه در منابع از این فرقه خبری نداریم. به نظر می‌رسد که مانند بسیاری از دیگر فرق، به دست فراموشی سپرده شد.

یادداشت‌های فصل سوم:

- ۱- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. الملل و النحل، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، تصحیح و تحشیه دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، اقبال، تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۸.
- ۲- اصحاب یا اهل حدیث که اهل حجاز باشند عبارتند از یاران مالک بن انس، محمد بن ادریس شافعی، سفیان ثوری، یزید بن هارون، جریر بن عبدالله، وکیع بن الحراج، احمد بن حنبل و داوود بن علی بن محمد اصفهانی. این دسته را از جهت عنایت خاصی که به تحصیل احادیث و نقل اخبار داشتند، اصحاب حدیث خواندند. اینان احکام شرع را مبتنی بر نص قرآن و حدیث می‌دانند و رجوع به قیاس جلی و یا خفی نمی‌کنند. مشکور، محمد جواد. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، اشراقی، تهران ۱۳۵۵، ص ۱۰۰.
- ۳- مسالک و ممالک، ص ۱۲۱.
- ۴- فارسنامه ابن بلخی، ص ۲۷۸.
- ۵- همان، ص ۲۸۸.
- ۶- اصطخری، ۲۱.
- ۷- احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۶۵۳.
- ۸- مستوفی، حمدالله. نزهة القلوب، به سعی و اهتمام گای لسترانج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱۵.
- ۹- همان، ص ۱۲۶.
- ۱۰- همان، همان جا.
- ۱۱- همان، ص ۱۲۷.
- ۱۲- قزوینی، زکریا بن محمد. آثار البلاد، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاه مرادی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۶۷.

- ۱۳- نامه دانشوران، ج ۵، ص ۴۶.
- ۱۴- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، کتاب الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ص ۳۰۰.
- ۱۵- طبقات الفقهاء، تألیف شیخ ابوالحسن شیرازی به نقل از خوانساری اصفهانی، محمداقصر، روضات الجنات، ترجمه و مقدمه محمداقصر مساعدی خراسانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۶۰ ج ۱ ص ۲۰۶ و ج ۲ ص ۴۳-۳۳۹.
- ۱۶- میر، محمدتقی. بزرگان نامی پارس. دانشگاه شیراز- شیراز ۱۳۶۸ ج ۱ ص ۹۸.
- ۱۷- ابن خلکان، احمد بن ابی بکر، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۱ مصر - ۱۹۴۸ میلادی. ص ۱۱-۱۰.
- ۱۸- زرین کوب، عبدالحسین. فرار از مدرسه، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۱۹- روضات الجنات، ج ۱ ص ۹-۲۷۵.
- ۲۰- بزرگان نامی پارس، ج ۱ ص ۲۱۱.
- ۲۱- فرار از مدرسه، ص ۳۵۷.
- ۲۲- همان، ص ۳۱.
- ۲۳- البدایه و النهایه، ج ۱۲ ص ۲۲۶.
- ۲۴- برای اطلاع بیشتر به مقاله تحقیقی آقای مهدوی دامغانی در مجموعه سخنرانی‌های کنگره سیبویه ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید.
- ۲۵- بزرگان نامی پارس، ج ۱ ص ۲۲۶.
- ۲۶- همان، ص ۲۲۷.
- ۲۷- تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، ص ۱۰۱.
- ۲۸- مقدسی، بخش دوم، ص ۶۵۳.
- ۲۹- شیرازنامه، به تصحیح دکتر بهمن کریمی، ص ۱۲۶.
- ۳۰- مقدسی، بخش دوم ص ۶۵۳.

- ۳۱- طباطبائی، سید محمد حسین، شیعه در اسلام. بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، قم، ۱۳۶۰ ص ۲۲.
- ۳۲- مظفر، محمد حسین، تاریخ شیعه، ترجمه و نگارش سید محمد باقر حجتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸ صص ۷-۲۸۶.
- ۳۳- نرشی، ابوبکر محمد بن جعفر. تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر القباوی، تصحیح مدرس رضوی انتشارات توس. تهران: ۱۳۶۳. ص ۸۶.
- ۳۴- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا. تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران: ۱۳۶۰ ص ۶۱-۲۶۰.
- ۳۵- شیعه در اسلام، ص ۳۱.
- ۳۶- حکیمیان، ابوالفتح. علویان طبرستان، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۶۸. صص ۸۰-۷۴.
- ۳۷- زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷. ص ۱۵۱.
- ۳۸- فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۲۰.
- ۳۹- حسین فسایی. میرزا حسن. فارسنامه ناصری، کتابخانه سنایی، تهران، ص ۸.
- ۴۰- مسالک و ممالک، ص ۱۲۱.
- ۴۱- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، اشکال العالم. ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، شرکت به نشر انتشارات آستان قدس رضوی، تهران ۱۳۶۸. ص ۱۲۱.
- ۴۲- ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۵۹.
- ۴۳- مقدسی، ص ۶۵۳.
- ۴۴- میرخواند، میر محمد بن سید برهان الدین خواوندشاه، تاریخ روضه الصفا، مرکزی و خیام و پیروز، ج ۳ ص ۵۲۰.
- ۴۵- فقیهی، علی اصغر. آل بویه و اوضاع زمان ایشان، دیبا، تهران، ۱۳۶۶ ص ۴۶۲-۴۵۷.

- ۴۶- همان، ص ۴۵۰.
- ۴۷- احسن التقاسیم، ج ۲ ص ۶۵۳.
- ۴۸- بویل، ج. آ. (گردآورنده) تاریخ ایران کمبریج ج ۵، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ صص ۹-۲۷۸.
- ۴۹- همان، صص ۹-۱۱۸.
- ۵۰- فارس نامه ابن بلخی، ص ۱۱۷.
- ۵۱- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵ ص ۱۷۱.
- ۵۲- زرکوب شیرازی، صص ۷۱-۸۹.
- ۵۳- سامی، علی. شیراز شهر جاویدان، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۶۳. ص ۵۰۱.
- ۵۴- شیراز نامه، صص ۹-۱۹۸.
- ۵۵و۵۶- همان، ص ۸۲.
- ۵۷- همان، صص ۹۰-۸۹.
- ۵۸- فضل الله بن عبدالله شیرازی (وصاف)، تاریخ وصاف الحضرة در احوال سلاطین مغول، بسمایه کتابخانه ابن سینا، تهران: ۱۳۳۸. ص ۱۹۱.
- ۵۹- ابن بطوطه، ج ۱ ص ۲۲۹.
- ۶۰- برای اطلاع بیشتر در مورد فرق اسماعیلیه به کتاب تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، صفحات ۲۳۱ تا ۲۳۴ مراجعه فرمایید.
- ۶۱- فارس نامه ابن بلخی، ص ۱۱۹.
- ۶۲- ابن حوقل، ص ۶۲.
- ۶۳- احسن التقاسیم، بخش دوم ص ۶۳۶.
- ۶۴- کرمر. جونل ل. احیای فرهنگی در عهد آل بویه انسان گرایی در عصر رنسانس اسلامی، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران: ۱۳۷۵- ص ۱۱۵.

۶۵- همان، همان جا.

۶۶- آثار البلاد، ص ۲۳۵.

۶۷- ابن حوقل، ص ۶۲.

۶۸- احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ص ۱۱۶.

۶۹- فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۴۸.

۷۰- هانیس گابوه، ارجان و کهکیلویه، از فتح عرب تا پایان دوره صفوی، ترجمه سعید فرهودی، تحشیه و تصحیح و تنظیم فهارس احمد اقتداری، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران: ۱۳۵۹، ص ۱۰۲.

۷۱- همان، همان جا.

۷۲- همان، ص ۱۱۵.

۷۳- همان، ص ۱۷۱.

۷۴- همان، صص ۴-۱۷۳.

۷۵- از جمله علمای مشهور اسماعیلی در فارس مؤید شیرازی است. نام اصلی وی "مؤید الدین ابونصر هبه الله بن موسی بن علی بن محمد شیرازی است. وی از دانشمندان و مبلغین معروف فاطمیان در قرن پنجم هجری است.

مؤید در شیراز دنیا آمد و پدرانش نیز اغلب دانشمند و از جمله مبلغین خلفای فاطمی مصر بودند. نخستین معلم مؤید پدرش بود. تحصیلات مقدماتی را با اصول و روش اسماعیلی در نزد وی آموخت و در نتیجه اسماعیلی شد. وی پس از تکمیل معلومات و رسیدن به درجه عالی کمالات صوری و معنوی به مصر رفت و پس از دیدار مستنصر خلیفه فاطمی، از جانب وی بعنوان حجت برای مردم انتخاب، و به ایران مراجعت کرد. در اهواز به تبلیغ و اشاعه مذهب امامیه فاطمی پرداخت. وی در قاهره با ناصر خسرو دیدار داشت و ناصر خسرو پس از این دیدار سرسپرده و مرید و مداح وی شد و در نزد

وی به تحصیل حکمت پرداخت. وی همچنین با ابوالکلیجار دیلمی همزمان بود و او را به مذهب شیعه فاطمی متدین کرد.

مؤید از لحاظ علم و فضیلت، جامع و در بیان افکار قدرت و مهارتی عالی داشته و در فصاحت و بلاغت بی نظیر بود. مؤید الدین به سال ۴۷۰ هـ در مصر درگذشت و امام مستنصر بر جنازه وی نماز گذارد.

بزرگان نامی پارس، ج اول، صص ۱۷-۲۱۵.

۷۶- غنی، قاسم. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد دوم- قسمت اول، چاپ پنجم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۹- صص ۳-۲.

۷۷- ماسینیون، لوئی. قوس زندگی منصور حلاج. ترجمه عبدالغفور روان فرهادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸، ص ۱۷.

۷۸- صوره الارض، ص ۶۱.

۷۹- انصاری، خواجه عبدالله. طبقات الصوفیه، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انتشارات انجمن تاریخ وزارت معارف افغانستان، ۱۳۴۱ ص ۳۱۵.

۸۰- ماسینیون، ص ۲۰.

۸۱- هندوشاه نخبوانی. تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳. ص ۴۲.

۸۲- خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۱۵.

۸۳- ابن طقطقی، محمدبن علی. تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران. ۱۳۵۰ ص ۳۵۵.

۸۴- ابن حوقل، ص ۶۱.

۸۵- اصطخری، ص ۱۳۰.

۸۶- بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر. الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۴۰ صص ۱۹۰-۱۸۹.

- ۸۷- کوربن، هنری. تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱ ص ۲۶۶.
- ۸۸- بزرگان نامی پارس. ج ۱ صص ۴۸-۴۷.
- ۸۹- رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی. سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی، تصحیح آن ماری شیمل به کوشش توفیق سبحانی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۳. مقدمه مصحح. ص ۴۴.
- ۹۰- همان. ص ۹.
- ۹۱- همان، مقدمه مصحح صص ۲۲-۱۴.
- ۹۲- عطار نیشابوری، فریدالدین. تذکره الاولیاء با مقدمه مرحوم قزوینی، کتابخانه منوچهری صفی علیشاه تهران، ۱۳۷۴ صص ۱۰۷-۱۰۵.
- ۹۳- سیرت شیخ کبیر، مقدمه مصحح. ص ۲۳.
- ۹۴- ابن ندیم، ص ۵۵۸.
- ۹۵- سیرت شیخ کبیر، ص ۲۱۳.
- ۹۶- زرکوب شیرازی، ص ۱۲۴.
- ۹۷- جنید شیرازی، معین الدین ابوالقاسم، شد لازار فی حطّ الاوزار عن زوار المزار، تصحیح و تحشیه محمد قزوینی با مقدمه عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۲۸. ص ۴۰.
- ۹۸- ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۰.
- ۹۹- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۰۶.
- ۱۰۰- سیرت شیخ کبیر، ص ۲۱۴.
- ۱۰۱- همان، ص ۲۱۸.
- ۱۰۲- جنید شیرازی، ص ۴۵.
- ۱۰۳- حمدالله مستوفی، ص ۶۵۷.

- ۱۰۴- به نقل از بزرگان نامی پارس، ج ۱. ص ۱۴۰.
- ۱۰۵- حمدالله مستوفی، ص ۶۲۲.
- ۱۰۶- عیسی بن جنید شیرازی. هزار مزار. تصحیح و حواشی دکتر نورانی وصال، کتابخانه احمدی شیراز، ۱۳۶۴. ص ۴۰۱.
- ۱۰۷- فرصت الدوله شیرازی، محمد نصیر، آثار عجم، ج ۱ تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، چاپ اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷. صص ۸۰۶-۸۰۵.
- ۱۰۸- محمودبن عثمان. فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (سیرت نامه شیخ ابواسحاق کازرونی)، بکوشش ایرج افشار، چاپخانه مجلس، تهران. ۱۳۳۳. مقدمه ص یک.
- ۱۰۹- همان، صص ۵-۱.
- ۱۱۰- همان، صص ۱۱-۱۲.
- ۱۱۱- همان، صص ۴۲-۵۴.
- ۱۱۲- همان، صص ۱۷-۱۸.
- ۱۱۳- زرکوب شیرازی. صص ۱۰۶-۱۰۵.
- ۱۱۴- محمدبن عثمان، صص ۱۸۳-۱۸۰.
- ۱۱۵- همان، ص ۲۸.
- ۱۱۶- همان، ص ۲۹.
- ۱۱۷- همان، ص ۱۴۳.
- ۱۱۸- همان، صص ۱۰۹-۱۰۶.
- ۱۱۹- همان، ص ۲۹.
- ۱۲۰- همان، ص ۳۷۹.
- ۱۲۱- همان، ص ۳۸۲.
- ۱۲۲- همان، صص ۳۷۲-۳۲۴-۱۲۵.

- ۱۲۳- نامه دانشوران، ج ۸ از صفحه ۳۳ به بعد به نقل از بزرگان نامی پارس ج ۱ ص ۱۸۳.
- ۱۲۴- ابن بطوطه، ص ۲۱۱.
- ۱۲۵- محمودبن عثمان، مقدمه ص بیست و شش.
- ۱۲۶- زرکوب شیرازی، ص ۱۰۵.
- ۱۲۷- محمودبن عثمان، ص ۳۸۲.
- ۱۲۸- عیسی بن جنید شیرازی، ص ۲۹۳.
- ۱۲۹- همان، صص ۲۸۹-۲۹۳.
- ۱۳۰- ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۱۳۱- فرصت الدوله شیرازی، ج ۱، ص ۱۳۷.
- ۱۳۲- عیسی بن جنید شیرازی، صص ۱۴۵-۱۴۶.
- ۱۳۳- همان، ص ۱۴۱.
- ۱۳۴- همان، ص ۱۴۲.
- ۱۳۵- همان، ص ۱۴۷-۱۴۶.
- ۱۳۶- همان، صص ۱۵۲-۱۵۳.
- ۱۳۷- همان، ص ۱۲۷.
- ۱۳۸- همان، ص ۱۳۰.
- ۱۳۹- همان، صص ۱۳۵-۱۳۴.
- ۱۴۰- همان، ص ۱۷۶.
- ۱۴۱- همان، ص ۱۷۹.
- ۱۴۲- همان، صص ۱۸۹-۱۸۸.
- ۱۴۳- همان، ص ۲۹۱.
- ۱۴۴- همان، صص ۲۰۳-۲۰۰.

- ۱۴۵- فرصت الدوله شیرازی، ج ۲. صص ۸۱۳-۸۱۲.
- ۱۴۶- همان، ج ۱، ص ۱۳۴.
- ۱۴۷- جواد مشکور، ص ۶۷.
- ۱۴۸- همان، همان جا.
- ۱۴۹- اصطخری، ص ۱۲۱.
- ۱۵۰- جیهانی، ص ۱۲۱.
- ۱۵۱- ابن حوقل، ص ۵۹.
- ۱۵۲- همان، ص ۳۷.
- ۱۵۳- مقدسی، ص ۶۵۲.
- ۱۵۴- همان، ص ۶۵۳.
- ۱۵۵- جواد مشکور، ص ۷۲.
- ۱۵۶- ناصر خسرو قبادیانی. سفرنامه. به کوشش دکتر نادر وزین پور، چاپ دهم. علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳. ص ۱۱۶.
- ۱۵۷- جباییه: پیروان ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبایی هستند و این فرقه از فرق مهم معتزلی است و جبایی (۲۳۵-۳۰۳ هـ) خود از بزرگان و متأخران معتزله بود. مقدسی، همان صص ۶۶ و ۶۸.
- ۱۵۸- نویختی، ابومحمد حسن بن موسی. فرق الشیعه، ترجمه محمد جواد مشکور، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۶۱ ص ۱۶.
- ۱۵۹- برای اطلاع بیشتر به کتاب مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن تألیف دکتر نورالله کسائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳. صص ۶۶-۶۹ مراجعه نمایید.
- ۱۶۰- خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب، مفاتیح العلوم، ترجمه حسن خدیوچم، انتشارات بنیاد ایران، تهران ۱۳۴۷- ص ۳۵.
- ۱۶۱- شهرستانی، ص ۱۳۰.

۱۶۲- همان، ص ۸۱.

۱۶۳- محمدجواد مشکور، ص ۳۸.

۱۶۴- شهرستانی، ص ۸۲.

۱۶۵- کامل التواریخ ج ۶ ص ۱۳۸ به نقل از فارسنامه ناصری، گفتار اول ص ۱۸۵ این سالها آنها پس از فرار از بین النهرین وارد جنوب ایران شده و در نواحی خوزستان و فارس مستقر شدند و با مرگ ابن ازرق تمام جنوب ایران به علت جنگهای متعدد از طرف خوارج متزلزل شد. اشیپولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱.

ترجمه جواد فلاطوری، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴. ص ۳۰۴.

۱۶۶- بغدادی، صص ۴۹-۵۰.

۱۶۷- فارسنامه ناصری، ج اول، ص ۱۸۶.

۱۶۸- همان، صص ۸-۱۸۷.

۱۶۹- بغدادی، ص ۲۰۰.

۱۷۰- احسن التقاسیم، بخش دوم، ص ۶۵۳.

۱۷۱- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمان. تلبیس ابلیس، چاپ مصر، ۱۳۴۰، صص ۳-۶۲.

۱۷۲- متر، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه علی رضا ذکایی قراگزلو،

ج اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲. ص ۴۱-۲۴.

۱۷۳- تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۱۴۳.

فصل چهارم

ادیان و مذاهب غیر اسلامی

۱- زرتشتیان:

قبل از بررسی وضعیت دین زرتشتی و پیروان آن در فارس، لازم است وضعیت این دین در نزد مسلمین و جایگاه آن را مشخص کنیم. در این مورد در منابع مطالبی آمده است که گاهی ضد و نقیض است، اما واقع آن است که سپاهیان مسلمان در بدو ورود به ایران اگر نه رفیق بلکه با مدارا با ایرانیان رفتار کردند. تقریباً موردی را نمی‌شناسیم که زرتشتیان بطور منظم و با طرح قبلی مورد تعقیب قرار گرفته باشند، اگرچه تجاوزات محلی نسبت به آنها نیز مانند تعدی نسبت به سایر ادیان و مذاهب اتفاق افتاده است. موضعگیری زرتشتیان در ورود مسلمانان، آن بود که می‌کوشیدند تا با اثبات این امر که ایشان نیز صاحب کتاب آسمانی هستند، خود را با وضع جدید سازش دهند. به‌زودی مسلمانان ادعای آنها را پذیرفتند و نوشته‌های زرتشتیان مورد احترام واقع شد. از ویرانی آتشکده، به فرمان حکومت و یا اقدامات دیگری بر ضد مقدسات زرتشتی و یا کتب دینی آنان خیلی به ندرت شنیده می‌شود، بلکه به‌عکس اوستا را از کتب مسلم زرتشتیان به‌حساب آوردند. با این وضع عقاید زرتشت نیز

جزء ادیانی درآمد که با آنها می‌بایستی مدارا شود. بدین ترتیب سرکوبی آنها دیگر موردی نداشت، چنانکه در سال ۸۴۰ میلادی / ۲۲۵ هجری اعضای دون پایه‌ی حکومت که در سرزمین سغد به زرتشتیان تجاوز کرده بودند، مورد بازخواست و مجازات قرار گرفتند.^۱

در مورد علل و انگیزهای پذیرش اسلام از سوی زرتشتیان در ایران بحث‌های زیادی وجود دارد که مجال بررسی آن نیست، اما چنانکه گفتیم با قبول دین زرتشتی از سوی مسلمانان پیروان این دین جز اهل کتاب شدند. در نتیجه وضعیت آنان نسبت به کفار تفاوت زیادی داشت. به همین علت نیز بود که تعدادی از ایرانیان در مذهب اجدادی خود باقی ماندند و آتشکده‌های آنها تا چند قرن رواج داشت. آنها حتی در اجرای مراسم و آداب خود آزادی داشتند که البته این مسئله در مناطق مختلف یکسان نبود.

در مورد وضعیت زرتشتیان در فارس، چنانکه می‌دانیم در دوره‌ی باستان ایالت پارس از لحاظ سیاسی و مذهبی مهم‌ترین ایالت ایران بود. پیدایی دو امپراتوری بزرگ هخامنشی و ساسانی در این منطقه، رسمی شدن دین زرتشتی توسط ساسانیان، نشان دهنده اهمیت این ایالت است. به علت همین پیشینه بود که مرکز اصلی زرتشتیان در جنوب ایران ناحیه‌ی فارس بود. وجود مقرر حکومت شاهان دوره‌ی باستان و ظهور دین زرتشت به عنوان دین رسمی در فارس، موجب شده بود که این مذهب در فارس رشته مستحکمی داشته باشد. برای همین پس از رواج اسلام نیز این مذهب جایگاه خود را تا قرن پنجم بخوبی حفظ کرد، به طوری که استخری پارس را "ملک ایشان" می‌داند و گزارش می‌دهد که کتاب‌ها و آتشکده‌های آنان و آداب "کبرکی" هنوز در میان مردم پارس رواج دارد^۲ و حتی در بعضی از مناطق از قدرت سیاسی نیز برخوردارند. در این مورد منابع جغرافیایی نیز اطلاعات خوبی در اختیار ما قرار می‌دهند.

بیشترین اطلاعات در مورد زرتشتیان به آتشکده های آنها مربوط می‌شود. در مورد خود زرتشتیان منابع جغرافیایی بصورت کلی از آنها یاد کرده اند و بیشتر از آن چیزی بیان نکرده اند. بنابه گفته استخری در پارس، از گبرکان که منظور زرتشتیان است و مسیحیان و یهودیان زندگی می‌کنند، اما تعداد زرتشتیان بیشتر است و در هیچ ولایتی به اندازه پارس زرتشتی ندارد.^۳ ابن حوقل نیز تقریباً همین گفته ها را نقل می‌کند و اینکه چون مرکز فرمانروایی و کتاب‌ها و آتشکده در فارس بوده است، تعداد زرتشتیان در فارس بیشتر از دیگر مناطق است.^۴ در مورد محل زندگی زرتشتیان و این که در کدام شهر بیشتر بوده اند، در منابع به دو شهر بیشتر اشاره شده است. این گفته می‌رساند که تعداد زرتشتیان در این دو شهر بیشتر از دیگر نواحی بوده است. یکی از این شهرها شیراز است. دلیل آن طبیعی است و آن این است که پس از نابودی شهر استخر و آبادانی شهر شیراز در زمان امویان، این شهر بجای استخر، به مقر ایالت پارس تبدیل شد و از استخر که شهری بسیار بزرگ و معمور بود، بسیاری به شیراز آمده، در آنجا سکنی گزیدند. می‌دانیم که اهالی استخر در اعتقادات خود بسیار راسخ بودند و با حمله مسلمانان و فتح آنجا نیز شاهد خروج آنها از دین و بازگشت به دین آباء و اجدادی خود در چند نوبت هستیم. از شهرهای دیگری که زرتشتیان در آنجا بیشتر از دیگر نواحی بوده، دارای پایگاه بودند ناحیه ارجان است. ابن حوقل در تعریف قلعه های مهم فارس از قلعه ای بنام حصّ (گچ) در ناحیه ی الرجان یاد می‌کند و اینکه زرتشتیان در این قلعه هستند و یادگارهایی از ایرانیان و روزگار فرمانروایی آنان دارد و ساکنان آنجا به بحث و خواندن دانش‌های خود سرگرمند و این قلعه بسیار استوار و بلند است.^۵ از آنجا که نوشته ابن حوقل تا نیمه قرن چهارم هجری را در بردارد، نشان دهنده قدرت و نفوذ زرتشتیان تا آن زمان است. علاوه بر این

دو شهر، کازرون و نواحی اطراف آن نیز حداقل تا قرن چهارم هجری دارای جمعیت زیادی از زرتشتیان بود. منبع مهمی که به این موضوع به طور مفصل اشاره دارد، کتاب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه تألیف محمد بن عثمان است. اطلاعاتی که این کتاب از اوضاع زرتشتیان در کازرون و برخورد بین آنها با مسلمانان و اسلام آوردن خیل عظیمی از ایشان در اثر فعالیت های شیخ ابواسحاق کازرونی، بدست می دهد، در منابع دیگر دیده نمی شود. راجع به فعالیت های شیخ ابواسحاق کازرونی و درگیری مسلمانان با زرتشتیان در بخش سوم اشاراتی گردید. در اینجا این نکته را یادآوری می کنیم که کازرون و نواحی اطراف آن تا قبل از فعالیت های تبلیغی شیخ ابواسحاق کازرونی از کانون های مهم زرتشتی در فارس بود و آتشکده های ایشان رونق فراوانی داشت. نفوذ زرتشتیان در حکومت نیز در این دوران بسیار زیاد بود، به طوری که در قرن چهارم حاکم کازرون یک "مجوس"، خورشید مرزبان نامی است که نسبت به نشر تعلیم اسلام و نفوذ اسلام در بین زرتشتیان بسیار سختگیری می نمود. حکام بعدی فارس نیز به دلیل تسامح مذهبی آل بویه به طریقی سعی در آزاد نگه داشتن پیروان این دین در فارس داشتند. از گفتگویی که بین فخرالملک حاکم فارس (شیراز) و شیخ ابواسحاق کازرونی راجع به درگیری مسلمانان و زرتشتیان آن دیار و تبلیغات شیخ ابواسحاق در جهت گسترش اسلام، فهمیده می شود، چنین بر می آید که فخرالملک در جهت فشار به زرتشتیان برای گرویدن به اسلام هیچ تعصبی ندارد و از شیخ ابواسحاق نیز می خواهد که در این زمینه تلاشی نکند و حتی به او سفارش می کند که در درگیری بین "مجوس و مسلمان" بر کنار باشد و خود باعث بروز چنین درگیری هایی نشود.^۶

چنانکه گفتیم بیشترین اطلاعات جغرافی دانان و مورخان ایرانی و عرب در مورد زرتشتیان، در مورد آتشکده های آنها است. از نوشته های این

محققان چنین بر می‌آید که تعداد آتشکده‌ها در فارس بسیار زیاد بود و استخری درست می‌گوید که:

«هیچ شهر و ناحیت بی آتشگاه نیست و آن را حرمت دارند»^۷

در حدودالعالم از قدیمی‌ترین منابع جغرافیایی، به اختصار از آتشکده‌های موجود در شهرها، یاد می‌کند و اینکه در شیراز قلعه‌ای بسیار مستحکم است که آنرا شه موبد می‌گویند و در آن دو آتشکده است که برای زرتشتیان بسیار مهم است.^۸ نویسنده حدودالعالم از وجود دو آتشکده مهم در کازرون^۹، دو آتشکده در شاپور که زیارتگاه است،^{۱۰} و دو آتشکده مهم در محل کاریان یاد می‌کند.^{۱۱}

بیشترین و بهترین توضیحات را استخری ارائه می‌دهد. بیشتر جغرافی‌دانان بعد از استخری از نوشته‌های وی استفاده کرده‌اند. استخری در مورد آتشکده مهم کاریان بر آن است که این آتشکده نزدیک برکه‌ی جور واقع است و آن را بارین خوانند و به زبان پهلوی بر آن نبشته‌اند که سی هزار دینار برای ساخت آن هزینه شده است.^{۱۲} پر واضح آن است که از استخری و جغرافی‌دانان بعدی نمی‌توان توقع زیادی داشت که در نام اماکن قدیمی و محل آنها اطلاعات کامل و دقیقی در اختیار ما قرار دهند زیرا که از منابع عمده آنها منابع شفاهی بوده که هم اینک نیز موجب گمراهی مورخان می‌شود. در مورد محل نامبرده، باید گفت که بنای یاد شده در کنار برکه جور یا فیروزآباد، کاخ اردشیر بابکان است و هنوز به درستی نمی‌توان محل دقیق آتشکده کاریان را مشخص کرد.

در مورد آتشکده شاپور، استخری نام آن "شبرخشین" یاد می‌کند. این آتشکده در ابتدای شهر قرار داشت. در خود شهر نیز آتشکده‌ای وجود دارد که به "گنبد کلوشن" موسوم است.^{۱۳} استخری از دو آتشکده کازرون به نامهای

”چفته“ و ”کلازن“ یاد می‌کند و در مورد آتشکده شیراز موسوم به مسوبان می‌گوید:

« در نزد زرتشتیان این اعتقاد وجود دارد که هر زنی که به وقت آبستنی یا به وقت حیض زنا کند، پاک نشود، تا زمانی که وارد این آتشکده شده، پیش هیربذ برهنه شود و با بول گاو توسط هیزبذ شسته و پاک شود.»^۴

پس از استخری از جغرافی‌دانانی که مطالب بیشتری در مورد زرتشتیان و آتشکده‌ها دارد، ابن حوقل است. به گفته ابن حوقل در فارس آتشکده‌های بسیاری وجود دارد که تنها از طریق دیوان می‌توان تعداد دقیق آنرا تعیین کرد، زیرا شهر و ناحیه‌ای و روستایی نیست مگر آنکه آتشکده‌های فراوان دارد. از جمله آتشکده‌های معروف، آتشکده کاریان معروف به نارفرا و آتشکده جرّه که منسوب به دارای بن داراست و زرتشتیان در مقام تأکید سوگند بدان سوگند می‌خورند و آتشکده‌ای نیز در نزدیکی برکه جور بنام بارین است که کسی که زبان پهلوی می‌دانست به من نقل کرد که در آنجا چنین خوانده که سی میلیون درهم برای بنای آن خرج شده است. آتشکده دیگر در شاپور معروف به سیوخشین (سیاوشان) و دیگری که به جنید کاوسن مشهور است. در کازرون آتشکده‌ای موسوم به جفته و در همان جا آتشکده‌ای دیگر معروف به کواذن واقع است. در شیراز آتشکده‌ای بنام کاریان و دیگری بنام هرمز است که در قریه‌ی سوکان در شمال شیراز در یک میلی آن و در طرف چپ راه یزد به خراسان واقع است. در آیین زرتشتی اگر زنی حامله یا حایض زنا کند پاک نمی‌شود مگر اینکه بدین آتشکده بیاید و در نزد آتش و هیربذ برهنه شود و او را با پیشاب گاو پاکش گردانند.^{۱۵}

چنانکه مشاهده می‌شود، ابن حوقل بیشتر مطالب خود را از استخری اخذ کرده است. آخرین منبع جغرافیایی مربوط به دوره مورد بحث ما کتاب آثار البلاد متعلق به قرن هفتم هجری است. در این منبع تنها به آتشکده کاریان اشاره کرده است.

«کاریان، قصبه ایست در زمین فارس، آتشیخانه ای عظیم القدر دارد و

مجوسان آتش از آنجا به آتشیخانه های دیگر می‌برند.»^{۱۶}

از آنجا که قزوینی از آتشکده کاریان به‌عنوان تنها آتشکده برقرار در زمان خود یعنی قرن هفتم هجری یاد می‌کند، می‌توان گفت که بسیاری از آتشکده‌ها، خاموش شده، از رونق افتاده است. این امر نشان دهنده کم رونقی دین زرتشتی در این زمان است. قزوینی در مورد دیگر آتشکده های فارس با اطلاق واژه "می‌گویند" یاد می‌کند.

در مورد آداب و رسوم زرتشتیان باید گفت که در این مورد نیز اطلاعات ما مربوط به قرن چهارم هجری است. بهترین منبع اثر مقدسی است. وی با سفر به شیراز و مشاهده زندگی و آداب زرتشتیان با تعجب و ناراحتی به این موضوع اشاره می‌کند که زرتشتیان بدون اینکه نشانه و علامات را که از طرف اسلام برای پیروان ادیان غیر اسلامی معین شده بود، به لباس‌های خود نصب کنند، آزادانه در حرکت بودند و اهالی در بسیاری از موارد برطبق عادات و رسوم زرتشتیان عمل می‌نمودند، چنانکه نوروز و مهرگان را با مجوسان عید می‌گیرند. مقدسی در مورد مراسم تدفین آنها می‌گوید که ایشان (زرتشتیان) مردگان را از سر به‌گور کنند.^{۱۷} پیش از این نیز در مورد آیین تطهیر در نزد زرتشتیان (زنان زرتشتی) از قول استخری سخن گفتیم.

اطلاعات موجود اکثراً تا پایان قرن چهارم هجری را در بر می‌گیرد و بعد از آن در منابع در مورد زرتشتیان مطلب بسیار اندکی وجود دارد. این

موضوع نشان دهنده رواج و نفوذ فرهنگی و حتی سیاسی این دین تا قرن چهارم است. البته نباید وجود آل بویه را نادیده گرفت. تسامح مذهبی آل بویه موجب شده بود تا تمامی اقلیت‌ها و فرق مذهبی (اسلامی و غیر اسلامی) آزادانه و به راحتی بتوانند آداب و مراسم خود را اجرا کنند و منعی برای آنها وجود نداشته باشد، چنانکه مقدسی از شیوه لباس پوشیدن و اجرای مراسم زرتشتیان در شیراز تعجب کرده، از حکومت اسلامی وقت گلایه می‌کند. البته چنانکه یاد شد همیشه "مسلمان و مجوس" به راحتی در کنار یکدیگر زندگی نمی‌کردند. اخباری از درگیری بین مسلمانان و زرتشتیان گهگاه در منابع آمده است. در مورد درگیری زرتشتیان و مسلمانان در کازرون در زمان شیخ ابواسحاق کازرونی صحبت شد. علاوه بر این ابن‌اثیر نیز در ذیل وقایع سال ۳۶۹ هـ. گزارشی از درگیری بین مسلمانان و زرتشتیان آورده است:

«در این سال فتنه بزرگی بین مسلمانان و مجوسان در شهر شیراز پدید گردید که منازل مجوسان مورد نهب و غارت واقع شد و گروهی از آنان کشته شدند و چون عضدالدوله از آن رویداد آگاه گردید و خبر آن شنید مأمورانی بدان صوب گسیل داشت تا کسانی که در آن بلوا دست داشتند جمع کرده، آنها را به شدت تنبیه کرد و در تنبیه و زجر آنها خشونت بکار برد.»^{۱۸}

با ورود مسلمانان به ایران، از جمله نخستین گروه‌های اجتماعی و سیاسی که به مسلمانان پیوستند و حتی بسیاری از آنان مسلمان شدند، بزرگان و نجبای دوره‌ی ساسانی بودند. مسلمانان به این گروه اهل بیوت می‌گفتند. تعدادی از همین اهل بیوت در حکومت اسلامی نیز صاحب جاه و مقام شدند که از جمله علل اصلی حفظ اقتدارشان، تسلط آنها بر امور دیوانی بود، چنانکه استخری می‌گوید:

« قومی هستند در فارس ایشان را اهل بیوت خوانند عمل دیوانها

میراث دارند.»^{۱۹}

تا زمان برگرداندن خط دیوان‌ها به خط عربی در زمان حجاج بن یوسف در دوره امویان، ایرانیان در دستگاه حکومتی صاحب نفوذ و حتی قدرت بودند. با به قدرت رسیدن عباسیان نیز مجدداً این گروه در دستگاه حکومتی صاحب نفوذ شدند. در منابع از نام‌های ایشان یاد شده است. آل حبیب، آل مرزبان رادویه، آل مدرک، آل بنی صفیه، آل مرزبان خدای داد و آل مرشاد،^{۲۰} از جمله مهم‌ترین خاندان‌های اهل بیوت هستند. اما بعد از قرن چهارم هجری از این گروه‌ها نیز در منابع کمتر یاد می‌شود و این البته به معنای از بین رفتن آنها نیست، بلکه می‌توان گفت در دیگر طبقات اجتماعی و دستگاه حکومتی مستحیل شدند و دیگر اینکه همچون گذشته اهمیت اداری و سیاسی نداشتند. ظهور حکومت‌های مستقل ایرانی و توجه بیشتر مورخان به این حکومت‌ها، موجب فراموشی طبقات اجتماعی - سیاسی عصر ساسانی و خاندان‌های ایرانی شد، مگر ظهور حکومت‌هایی در شمال ایران که توسط همین خاندان‌ها تأسیس گردید.

۲- مسیحیان:

برخورد حکومت و روحانیون ساسانی با مسیحیان از دو جنبه سیاسی و مذهبی قابل بررسی است. از جنبه مذهبی روحانیون زرتشتی در اکثر اوقات تحمل وجود این دین را مانند دیگر ادیان و مذاهب غیر زرتشتی نداشتند و شاهان ساسانی نیز در اکثر مواقع مجبور به اطاعت از این سیاست بودند. هنگامی که شاهی با اقلیت‌های مذهبی رفتار خوبی در پیش می‌گرفت، از سوی

روحانیون زرتشتی به شدت مورد تهاجم قرار می گرفت، چنانکه به یزدگرد اول لقب یزدگرد بزهکار دادند.

از جنبه سیاسی از زمانی که دین مسیحیت از سوی امپراتوری روم به عنوان دین رسمی اعلام شد، مسیحیان ایران در نزد حکومت به مثابه جاسوسان رومی به شمار رفته، تحت تعقیب و حتی شکنجه و آزار قرار گرفتند. این رفتار با مسیحیان در طول حکومت ساسانی در اکثر مواقع اعمال می شد و تنها در زمان هایی که مسیحیان ایران بنا به اختلاف فرقه ای با حکومت رومی مخالف بودند، حکومت ساسانی آنها را مورد آزار قرار نمی داد، حتی در مواردی مورد احترام حکومت قرار می گرفتند، اما در مجموع رفتار با مسیحیان در دوره ی ساسانی چندان خوب نبود و همین مسئله عامل مهمی در عدم ترویج این دین شد.^{۲۱}

هرچند کلیسای نسطوری وظیفه ی تبلیغی خود را به نحو احسن انجام داد، اما موفقیت های این کلیسا در شمال و جنوب عربستان و جنوب هند و پیش از همه در بین طوایف ترک و مغول آسیای مرکزی تا اعماق چین بطور واقعاً غیر قابل مقایسه ای بسیار برتر از نتایجی بود که از زحمات خود در ایران بدست آورد. تنها مسیحیت توانست در دو موضع ایران لااقل تا اندازه ای موفق گردد، یکی در فارس و اراضی مجاور آن و دیگری در شمال شرقی بخصوص در ممالک ماوراءالنهر.

دستگاه تبلیغی مسیحیان در فارس از تیسفون پایتخت ساسانیان که مرکز کلیسای نسطوری آن دولت بود، سرچشمه می گرفت. در واقع روابط سازمانی و اداری مسیحیان در پایتخت تنظیم و تعیین می شد. از سوی دیگر آخرین آثار کلیسای مسیحیت بیزانس تابع روم در دوره های اخیر ساسانیان (تحت شاهنشاهی خسرو پرویز ۵۹۰-۶۲۸ میلادی) بکلی ریشه کن شد و در پی

آن در تحت سیادت عرب‌ها بود که سایر فرق مسیحیت نیز توانستند لااقل در آسیای مرکزی دوباره به فعالیت بپردازند.^{۲۲}

مرکز کلیسای نسطوریان در فارس، مطران نشین ریو اردشیر کنار روخانه‌ی طاب در نواحی سرحدی بطرف سوزیان بود. در کنار آن، مطران دیگری در گندیشاپور و اسقف‌هایی در شوش و اهواز و شوشتر و چند موضع دیگر وجود داشت که چگونگی موقعیت آنان امروز برای ما به روشنی معلوم نیست.

در آخر قرن هشتم میلادی (قرن دوم هجری) میان رهبران مسیحی فارس و رهبران کلیسا در بین‌النهرین اختلاف پیش آمد. بدین‌صورت که اسقف‌های فارس عادت کرده بودند بجای لباس پشمینه که موظف به پوشیدن آن بودند، جامه‌ی سفید قستیسان بپوشند و گوشت بخورند و ازدواج کنند. پس از اصلاحات جاثلیق نسطوری تیموطاوس اول، رهبران مسیحی فارس خود را جزو مسیحیان پیرو طوماس (جنوب هند) اعلام کردند و رهبری امور خویش را بدست خود گرفتند. اگرچه بعداً با مذاکرات زیاد بین آنها آشتی شد، اما بالاخره مسیحیان فارس این امتیاز را اخذ کردند که مراسم تشرف قستیسان را خود اجرا کنند.

در مورد سلسله مراتب اعضای کلیسا و پیروان آن، اطلاعات موجود در منابع به واقع تقریباً هیچ است. اخبار موجود درباره‌ی تنی چند از نصرانیان کارمند دولت (وزیر یا طبیب)،^{۲۳} با وجود اهمیتی که این افراد طبقات عالی در بین جماعات مسیحیت داشته‌اند، باز هیچ تصور همگانی بدست نمی‌دهد. در اینکه در بین اعضای این جمعیت‌های مذهبی نیز ایرانیان وجود داشته‌اند تردیدی نیست، اما در مورد ارتباط آنان با مسلمانان عرب نمی‌توان هیچ اظهار نظری کرد. در مورد فارس، اخبار موجود در مورد مسیحیت بسیار اندک است.

تنها در کتب جغرافیایی مربوط به قرن چهارم هجری به طور عمومی به مسیحیان اشاره می شود. چنانکه استخری می گوید:

«و در پارس گبرکان و ترسان و جهودان باشند و غلبه گبرکان دارند

و جهودان اندکی باشند...»^{۲۴}

و ابن حوقل در این باره چنین می گوید:

«و در فارس یهود و نصاری و زرتشتیان نیز هستند شماره زرتشتیان

بیشتر از صاحبان سایر مذاهب و یهود کمتر از نصاری است»^{۲۵}

تنها از این گفته ها چنین بر می آید که تعداد مسیحیان بیشتر از یهودیان و کمتر از زرتشتیان بود. آخرین خبر مهم این است که می دانیم در شیراز و در "قلعه مسیحی" همسایه ی آن یعنی "مریم نشین" کلیساهایی وجود داشته، مسیحیان آنجا طیلسانی شبیه طیلسان آن ناحیه بر سر می گذاشته اند. این خبر مربوط به سال ۳۷۵ هجری است. از این زمان تا فتح این محل در سال ۴۵۶ هـ بدست سلجوقیان خبری نداریم. در این سال اهالی مسیحی قلعه به جز افرادی که مسلمان شدند، بدست سلجوقیان کشته شدند.^{۲۶} بطور کلی آنچه از شواهد و قرائن بر می آید این است که پیوستن مسیحیان به اسلام پیوسته ادامه داشت، تا آنجا که در سال ۳۵۰ هـ در انتخاب یکی از مطران های فارس به مقام جاثلیقی، بدین دلیل که برادر وی مسلمان شده بود، مورد قبول قرار نگرفت.^{۲۷} فعالیت مسیحیان تا سطح مطران نشین تا دوره سلجوقیان ادامه یافت. در این دوره بیشتر به دلیل عدم حمایت حکومت و در مواردی تعرض آنها، از این فعالیت به شدت کاسته شد و دیگر مطران نشینی در فارس بوجود نیامد و اقلیت مسیحی هر حد اجرای مراسم خود آزادی داشتند. در واقع تعدادشان بحدی نبود که فعالیت بزرگتری داشته باشند.

در مجموع باید گفت که نسبت به مسیحیان در فارس جز استثنای حمله سلجوقیان به قلعه مریم که آنهم به احتمال زیاد بیشتر به دلیل عدم اطاعت سیاسی آنها بوده است نه تعصب مذهبی، رفتار خشنی با مسیحیان صورت نگرفت. حتی در تسامح مذهبی ایام حکومت آل بویه به ویژه عضدالدوله، مسیحیان در دستگاه حکومت صاحب نفوذ و قدرت شدند.

۳- یهودیان :

وضعیت یهودیان در دوره ساسانیان به مراتب بهتر از وضعیت مسیحیان بود، زیرا که در وهله نخست تعداد آنها کمتر بود و مهمتر اینکه از لحاظ سیاسی برای ایرانیان مشکلی بوجود نمی‌آوردند و امکان نداشت مانند مسیحیان با یکی از دشمنان ایران همراه شوند. با این حال مؤسس سلسله ساسانی اردشیر اول چندان روی خوشی به پیروان این دین نشان نداد و یهودیان بیاد آزادی که در زمان اشکانیان داشتند، حسرت می‌خوردند. بنابراین در دوره اول عهد ساسانی گاهگاه یهودیان تحت فشار واقع می‌شدند، به ویژه زمانی که می‌خواستند از زیر بار مالیات شانه خالی کنند، اما رویهمرفته چنانکه گفتیم این طایفه تحت حمایت شاهنشاه ایران به صلح و آرامش می‌زیستند.^{۲۸} از موارد استثنا بدرفتاری با یهودیان در زمان سلطنت پیروز بود که یهودیان گرفتار قتل و آزار شدند. سبب این رفتار انتشار این خبر بود که یهودیان دو تن از موبدان زرتشتی را زنده پوست کرده اند و این کشتار ظاهراً در شهر اصفهان، که در آن وقت محل زندگی تعداد زیادی از یهودیان بود شدت زیادی داشت.^{۲۹} از جمله مراکز مهم سکونت یهودیان در پیش از اسلام یکی اصفهان و دیگری اهواز بود، اما پس از اسلام این جمعیت ها تقریباً پراکنده شدند. در قرن چهارم هجری از مراکز پر جمعیت پیروان این دین، فارس، خوزستان،

کوهستان و خراسان بود. از بین تمام شهرها به ویژه اهواز و نیز شوشتر بزرگ‌ترین مهاجرنشین یهودیان بود.

در فارس از پیش از اسلام، تعدادی یهودی در بعضی از شهرها زندگی می‌کردند که بیشترین آنها بعد از اسلام ساکن شیراز شدند. از آنجا که از جمله مهم‌ترین مشاغل یهودیان تجارت بود، یهودیان شهرهای اهواز و شوشتر، مناطق تجاری دیگر را بر شیراز ترجیح می‌دادند. در نتیجه تعداد یهودیان فارس از بسیاری از ایالت‌های دیگر کمتر بود. اصولاً جنبه تبلیغی در دین یهود نسبت به دیگر ادیان بسیار کمتر است و به همین دلیل تعداد یهودیان نیز کمتر از پیروان دیگر ادیان است.

در مورد یهودیان در فارس نیز بیشترین اطلاعات، مربوط به نوشته های جغرافی‌دانان و مورخان قرن چهارم هجری است. استخری تعداد جهودان فارس را نسبت به زرتشتیان و مسیحیان اندک می‌داند.^{۳۰} و ابن حوقل تنها به وجود یهودیان در فارس اشاره می‌کند و در جای دیگر به این مطلب می‌پردازد که تعداد یهودیان از سایر اقلیت‌های دینی کمتر است.^{۳۱} آخرین اطلاعات مربوط به یهودیان در فارس از نوشته های بنیامین تطیلی در سفرنامه اش به ایران بدست می‌آید. وی در سال ۵۵۸ هـ در سفر خود به شرق، مراکز یهودی نشین ایران را شوش، حلوان، همدان، اصفهان، شیراز، غزنه و سمرقند معرفی می‌کند.^{۳۲}

در مورد رفتار حکام فارس با یهودیان مستقر در فارس هیچ اطلاعی در دست نیست، اما می‌بینیم که در مورد این گروه در بغداد اطلاعات زیادی موجود است. علت آن یکی کثرت آنها است و دوم نقش آنها در مسائل اقتصادی به ویژه تجارت، صرافی و بانکداری. ریاست یهود ارثی بود و از خلیفه لقب ملک می‌گرفتند. مالیات سرانه به وسیله ایشان جمع آوری می‌شد. بر خلاف

مسیحیان که ریاست آنها توسط کلیسا و با تصویب خلیفه‌ی عباسی رسمیت می‌یافت، مانند دیگر کارگزاران و متصدیان بزرگ، فرمانی به نام او صادر می‌شد.^{۲۳}

بنا به گفته بنیامین تطیلی تعداد یهودیان بغداد در سال ۵۶۳هـ چهل هزار نفر بوده است که ۲۸ کنیسه^{۲۴} و ۱۰ مرکز تعلیم و تعلم نیز داشته اند.^{۲۵} یهودیان در حیات مالی بغداد، در مقام صراف و جهبذ (بانکدار) اهمیتی حیاتی داشتند. به مانند دیگر مذاهب به قدرت رسیدن آل بویه برای یهودیان نعمتی بود و آنها به آزادی زیادی دست یافتند، گو اینکه پیش از آن و بعد از آن نیز با آنها به مدارا رفتار می‌شد، مگر در بروز یک بحران اجتماعی یا واقعه‌ای خاص.

مطالبی که در فوق عرض شد در مورد یهودیان بغداد بود. در مورد فارس چنانکه گفتیم اطلاعات زیادی در دست نیست و علت اصلی آن تعداد کم پیروان این مذهب بود، در نتیجه یهودیان فارس باحکام و امرا چندان ارتباطی نداشتند و حکام نیز به آنها کاری نداشتند، مگر اینکه خلافتی از آنها سر می‌زد.

۴- مذاهب دیگر:

در منابع موجود از هیچ اقلیت دینی جز زرتشتی، مسیحی و یهودی در فارس یاد نشده است، چنانکه ابن حوقل می‌گوید:

«در فارس یهود و نصاری و زرتشتیان هستند اما صائبی (ستاره پرست) و سامری در میان ایشان نیست.»^{۲۶}

البته دیگر مذاهب تنها منحصر به صائبی یا سامری نمی‌باشد، اما اگر فرقه دیگری بود حتماً در منابع از آن یاد می‌شد و علت اینکه ابن حوقل از صائبیان یاد می‌کند، به این دلیل است که پیروان این مذهب در خوزستان زیاد بودند.

بهر حال بنظر می‌رسد، اگر هم از دیگر مذاهب پیروانی در فارس وجود داشت، تعداد آنها بحدی اندک بود، که قابل ذکر نبود. و به همین دلیل جغرافی‌دانان و مورخان بدان اشاره نکرده‌اند.

یادداشتهای فصل چهارم:

- ۱- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱ ص ۳۳۸.
- ۲- اصطخری، ص ۱۲۱.
- ۳- مسالک و ممالک، ص ۱۲۱.
- ۴- صوره الارض، ص ۵۹.
- ۵- همان، صص ۳-۴۲.
- ۶- فردوس المرشدیه، باب هفدهم، صص ۱۱۲-۱۰۶.
- ۷- مسالک و ممالک، ص ۹۷.
- ۸- حدود العالم، ص ۱۳۱.
- ۹- همان، ص ۱۳۲.
- ۱۰- همان، ص ۱۳۳.
- ۱۱- همان، ص ۱۳۵.
- ۱۲- مسالک و ممالک، ص ۱۰۶.
- ۱۳- همان، همان جا.
- ۱۴- همان، همان جا.
- ۱۵- صوره الارض، ص ۴۳.
- ۱۶- آثار البلاد، ص ۲۹۹.
- ۱۷- احسن التقاسیم، بخش دوم، صص ۶-۶۵۵.
- ۱۸- الکامل، ج ۱۵، صص ۱۲۴-۱۲۵.
- ۱۹- مسالک و ممالک، ص ۱۲۹.
- ۲۰- همان، همان جا.

- ۲۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب ایران در زمان ساسانیان بخش مسیحیت مراجعه فرمایید صص ۳۳۹-۲۸۲ کریستن سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران: ۱۳۶۷.
- ۲۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۳۸۲.
- ۲۳- عضالدوله وزیر مسیحی، کاتبی ریاضیدان، بنام نصر بن هارون داشت. برای اطلاع بیشتر در مورد جایگاه مسیحیان در دوره‌ی آل بویه به کتاب با ارزش احیای فرهنگی در عهد آل بویه ص ۱۲۱ به بعد مراجعه نمایید.
- ۲۴- مسالک و ممالک، ص ۱۲۱.
- ۲۵- صوره الارض، ص ۵۹.
- ۲۶- ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۳۸۵.
- ۲۷- همان، ص ۳۸۶.
- ۲۸- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۰.
- ۲۹- همان، ص ۳۱۴.
- ۳۰- مسالک و ممالک، ص ۱۲۱.
- ۳۱- صوره الارض، ص ۵۹.
- ۳۲- ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۳۹۴.
- ۳۳- آدم متز، همان، ج ۱، صص ۴۹ و ۵۰.
- ۳۴- از کنیسه‌های یهودیان در فارس نیز اطلاعی در دست نیست.
- ۳۵- احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ص ۱۲۴.
- ۳۶- صوره الارض، ص ۵۹.

ضمیمه:

در کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی، از کهن ترین دایره المعارف های اسلامی که در قرن چهارم هجری نگارش یافته، شیعیان را به پنج فرقه تقسیم بندی کرده است.

۱- زیدیه: این فرقه به پنج تیره تقسیم می شود:

الف- ابتریه: به کثیر نوبی منسوبند که نامش مغیره بن سعد است و لقبش ابتر است.

ب - جارودیه: به ابوجارود زیدبن ابی زیاد منسوبند.

ج - دکینه: پیروان فضل بن دکین.

د - خشبیه: این گروه به صرخابیه مشهورند ... و این نام را برای آن بر آنان نهاده اند که همراه مختار بر حکومت شوریدند و در شورش غیر از چوب سلاحی با خود نداشتند.

هـ - خلفیه: پیروان خلف بن عبدالصمد.

۲- کیسانیه: کیسان غلام علی بن ابی طالب (ع) بود. این فرقه چهار تیره اند.

الف - مختاریه: پیروان مختاربن ابی عبیده که دعوت او را توسط کیسان پذیرفتند.

ب - اسحاقیه: به اسحاق بن عمرو منسوبند.

ج- کربیه: پیروان ابوکرب ضریر.

د- حربیه: به عبدالله بن عمر بن حرب منسوبند.

۳- عباسیه: این گروه به آل عباس بن عبدالمطلب - رضی الله عنهم - منسوبند و دو تیره اند. الف- خلایه: پیروان ابوسلمه خلل.

ب - راوندیه: پیروان قاسم بن راوند.

۴- **غالیه:** این گروه نه تیره اند.

الف - کاملیه: پیروان ابو کامل.

ب - سبائیه: پیروان عبدالله بن سبا.

ج- منصوریه: پیروان ابومنصور عجل.

د- غرابیه: برای آن به این نام نامیده شده‌اند که می‌گویند شباهت علی (ع) به پیامبر (ص) از همانندی کلاغ به کلاغ نزدیک‌تر است.

هـ - طیاریه: پیروان عقیده‌ی تناسخ که به جعفر طیار منسوبند.

و- بزیه: به بزیه بن یونس منسوبند.

ج- غمامیه: برای آن به این نام منسوبند که گمان می‌برند خدای بزرگ در هر بهار همراه ابرها به زمین فرود می‌آید و گرد دنیا می‌گردد.

ط- اسماعیلیه: یعنی باطنیه.

۵- **امامیه:** رافضیه: این گروه را برای آن رافضی نامیده‌اند که زیدبن علی علیهما السلام را رفض کردند. این گروه هفت تیره اند.

الف - ناؤوسیه: به عبدالله بن ناؤوس منسوبند.

ب - مفضلیه: به مفضل بن عمر منسوبند.

ج - قطعیه: این گروه را قطعیه نامیده‌اند، برای آنکه وفات موسی بن جعفر ابن محمد را تأکید کرده‌اند.

د - شمطیه: این گروه را به یحیی بن اشمط منسوب کرده‌اند.

هـ واقفیه: این گروه را برای آن به این نام منسوب کرده‌اند که در امامت موسی بن جعفر (ع) متوقف شدند و گفتند او هفتمین امام است، زنده است، نمی‌میرد تا آنکه خاور و باختر زمین را مالک شود.

و: مملو: این گروه را مملو نامیده اند برای آنکه یکی از آنان با یونس بن عبدالرحمن مناظره کرد و او از طرفداران عقیده قطعی بود. یونس در پاسخ گفت: "شما در نظر من از سگان باران خورده پست تر هستید" از آن روز این لقب سرزنش آمیز بر آنان ماند.

ز- احمدیه: این گروه را به امامشان احمد بن موسی بن جعفر منسوب کرده اند. در مفاتیح العلوم خوارزمی تقسیمات مربوط به خوارج تا قرن چهارم چنین آمده است. صص ۳۳-۳۵

خوارج: طرفداران این مذهب چهارده فرقه اند:

۱- ازارقه: این گروه را به نافع بن ازرق منسوب می کنند.

۲- نجدات: پیروان نجده بن عامر حنفی.

۳- عجارده: این گروه را به عبدالکریم بن عجرد منسوب می کنند.

۴- بدعیه: رئیس این گروه یحیی بن اصرم است و این گروه را برای آن بدعیه نامیده اند، که قطع شهادت را برای خویشان ابداع کرده و از شیوهی خوارج که بر خویشان گواهی می دهند که ما اهل بهشت هستیم دست کشیدند.

۵- حازمیه: به شعیب بن حازم منسوبند.

۶- ثعالبه: پیروان ثعلب بن عامر (این گروه عقیده دارند که افعال بندگان را خداوند در لحظه ای انجام می آفریند و از پیش نیافریده است).

۷- صفریه: پیروان زیاد بن اصغر.

۸- اباضیه: پیروان عبدالله بن اباض.

۹- حفصیه: پیروان حفص بن مقدم.

۱۰- یزیدیه: پیروان یزید بن ابی انسیه.

۱۱- بیهسیه: به ابوبیسه، هیصم بن جابر منسوبند.

۱۲- فضلیه: پیروان فضل بن عبدالله.

۱۳- شمراخیه: پیروان عبدالله بن شمراخ.

۱۴- ضحاکیه: پیروان ضحاک بن قیس شاری.

خوارزمی، صص ۳۱-۳۰.

بغدادی در الفرق بین الفرق از بیست فرقه خوارج را نام می‌برد. صص ۷۲-۴۱. همچنین شهرستانی در کتاب خود در باب تقسیمات فرقه های خوارج آورده که:

«بزرگان فرقه‌های ایشان شش اند: ازارقه، بخدات، صفریه،

عجارده، اباضیه، ثعالبیه و باقی فروع این طایفه اند و تمام خوارج بر

تبری از عثمان و علی متفق بودند...» ملل و نحل ص ۸۳

در مفاتیح العلوم خوارزمی نصرانیان را سه فرقه دانسته اند.

۱- **ملکائیه:** به ملکا منسوبند و قدیمی‌ترین فرقه های نصرانی هستند.

۲- **نسطوریه:** به نسطورس منسوبند. این شخص عقیده ای اظهار کرد و بواسطه‌ی آن از مملکت روم تبعید شد و از این گروه حتی یک نفر در آنجا باقی نماند.

۳- **یعقوبیه:** به یعقوب منسوبند. طرفداران این گره اندک اند، زیرا تمام اهل روم مکائیه هستند.

ریاست یهودیان را "رأس الجالوب" می‌گفتند. در مفاتیح العلوم خوارزمی راجع به فرقه های یهود چنین آمده است: فرقه های یهود بسیارند از آن جمله:

۱- **عمانیه:** این گروه را به عمانی منسوب می‌کنند.

۲- **عیسویه:** این گروه را به عیسی اصفهانی منسوب می‌کنند او در میان یهود اصفهان دعوی نبوت کرد و از مردم نصیبین بود.

۳- قرعیه: گروهی از قوم یهودند که بیشتر خوراکشان سبزی و کدو است و اکثر ظرف های خود را از کدو می سازند.

۴- مقاربه: گروهی از قوم یهودند که با طرفدارای از عقیده ی نفی تشبیه با اکثریت یهودیان مخالفت می ورزند.

۵- سامریه: قوم سامری که به شهری در سرزمین شام منسوب شده اند که سامریه نام داشته است. مفاتیح العلوم ص ۳۷.

در کتاب هزار مزار که راهنمایی است جهت زوار مزارات مشایخ و بزرگان شیراز، هفت نوبت، به تعداد ایام هفته - برای زیارت مقابر مشایخ در نظر گرفته شده است. این نوبت ها از پنج شنبه آغاز می شود و محل های زیارت بدین قرار است:

نوبت اول شیخ عبدالله خفیف .

نوبت دوم گورستان باهلیه .

نوبت سوم خاکستان درب سلم .

نوبت چهارم خاکستان شیرویه .

نوبت پنجم خاکستان باغ نو .

نوبت ششم مسجد عتیق و حوالی آن .

نوبت هفتم مصلی و مشهد نور امام زاده شهید .

برای اطلاع بیشتر خوانندگان برخی از مشایخ معروف این کتاب را در

این قسمت به اختصار معرفی می کنیم.

شیخ ابراهیم کرجی:

از پیشوایان مشایخ و از بزرگان عباد و صوفیه بود که در عصر خود به زهد و معرفت مشهور و معروف بود و می‌گویند که از شهداست و در شهادت وی قولهاست و آنچه وثوق بدان حاصل است، آنست که جماعتی از حکام، التجا باو آورده بودند از جهت قصد ظلمه که ایشان را می‌کشتند و شیخ راه آن ظالمان باین جماعت نمیداد. پس نفس نفیس آن بزرگوار فدای ایشان شد و او را کشتند و در رباط خود دفن کردند و بر قبر او نوشته است که او را شهید کردند در سال سیصد و یکم از هجرت و سوگند خوردن در سترتبت او تأثیری عظیم دارد و بدرستی که خلق بسیار تجربه کرده اند رحمت الله علیه. هزار مزار ص ۲۲۸

شیخ بو حیان علی بن احمد صوفی:

صحبت مشایخ یافته و مسافرت کرده است و در تصوف و توحید امام بود و در لغت و علم نحو استاد و صحبت سیرافی یافت و دیگر استادان را از ابن عباد (یعنی صاحب بن عباد وزیر معروف آل بویه متوفی به سال ۳۸۵ هـ) و بوعلی (ابوعلی احمد بن محمد مسکویه متوفی به سال ۴۲۱ صاحب کتاب تجارب الامم) دید و خط نیکو می‌نوشت، چنانچه از ابن عباد زیاده بود و کلام بر ابوعلی خوانده و دیانتی و امانتی داشت و او را تصانیف بسیار است. یکی از آنها کتاب بصائر است و کتاب اشارات و کتاب امتاع و موانسه و چند وقت مجاور کعبه بود. دیلمی به اسناد خود روایت می‌کند از وی که گفت بعضی می‌خواستند که بطریق ابوالغیث بر شیخ جنید ممارست چیزی کنند و او گفت من اکنون نحوی ام و علم ارادت می‌ورزم اگرچه حسن ادب مقتضی آن است که من خلاف امر شما نکنم و لیکن عین حقیقت آن است که موافق این امر نشوم و

می‌گویند که میان او و شیخ حسین نوع مخالفتی بود. چون شیخ وفات کرد در خواب دید و پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت خدای تعالی مرا برغم تو آمرزید پس چون بیدار شد یاران را فرمود تا ویرا بر سر قبر ابوحیان بردند شیخ حسین نماز بر وی بگذارد و فرمود تا لوحی بنوشتند و بر سر قبر وی بنهادند و در آن لوح نوشته بود که این قبر ابوحیان توحیدی است و متوفی شد در سال چهارصد و چهارم از هجرت و او را دفن کردند در مقبره محاذی شیخ کبیر قدس سره. هزار مزار صص ۹۶-۹۷

شیخ ابوعبدالله محمد مقاریضی:

پیشوای ابدال و امام زهاد بود و در علم و ورع و تقوی از همه خویشان و یاران بالاتر رفت و صحبت شیخ کبیر دریافته، از اول حال تا آخر حال و او را در باهلی مجلس وعظ می‌بود و در حدیث و تصوف مشارالیه بود و در سال چهارصد و یازدهم از هجرت متوفی شد و او را در طرف مقبره باهلیه دفن کردند و بدانکه مشایخ تجربه کرده اند و خبر داده اند که زیارت کردن وی اثری دارد از برای قضاء حاجات و روا شدن و کفایت مهمات. منبع: پیشین ص ۱۴۱.

شیخ ابوشجاع صاحب مقاریضی :

کَهِفِ اولیاء و مهمتر اوتاد بود و او را نظیر نبود. در توحید و تحقیق و در فنون علوم تمام مستحضر بود و کتاب‌ها نوشته و تصانیف دارد و خرقة از دست شیخ کبیر پوشیده و از دست شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله صاحب مقاریضی و در سال پانصد و نود از هجرت وفات کرد و او را دفن کردند در رباط

مشهور بمقاریضی و مشیخه نوشته در سه طبقه از مشایخ شیراز رحمه الله علیه
منبع پیشین ص ۱۴۲

شیخ ابوعلی حسین بن محمد بن احمد بازیار :

صحبت شیخ کبیر را دریافته است و مسافرت بسیار کرده و شیخان دیده و شیخ کبیر (عبدالله خفیف) عمل بازیری بوی حوالت کرد و بدانک شیخ ابواسحق ابراهیم شهریار کازرونی ادب بصحبت وی یافته است زیرا که شیخ ابوشجاع مقاریضی در مشیخه خود آورده است که سالی شیخ حسین بازیار به کازرون آمد. پس مشایخ نزد وی گرد شدند و شیخ ابواسحق در میان ایشان جوان بود. چون بنشستند گفتند یا شیخ این جوان قرآن خوش می خواند اگر اجازت دهی چیزی بخواند. شیخ حسین گفت چیزی بخوان. شیخ ابواسحق این آیه بخواند انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون شیخ حسین در خواندن وی تواجد کرد. بعد از آن با وی گفت ای اباسحق تا اینجا باشیم رفیق باش پس شیخ مرشد در کازرون مصاحب شیخ حسین شد تا با وی به شیراز آمد و از مشایخ وقت که در شیراز بودند به تخصیص یاران شیخ کبیر استماع حدیث کرد و احادیث برایشان خواند و مسافرت کرد با ایشان به جانب عراق و حجاز تا وقتی که پرسید به همت ایشان به آنچه برسید. منبع پیشین ص ۹۱-۹۲.

شیخ ابو محمد عبدالله بن علی :

که مشهور است به شیخ الاسلام. مشایخ عهد و علمای زمان بر فضل او گواهند و مسافرت بسیار کرده است و صحبت با اکابر و مشایخ داشته، از آن جمله یکی شیخ ابوالنجیب سهروردی است که به صحبت وی رسیده است و شیخ عبدالقادر جبلی در بغداد رسیده و صحبت سیدی احمد کبیر قدس سره

دریافته در بطائح و ابوالمسعود در عراق دیده و به ابامدین و ابن معبد در بصره رسیده و به صحبت کسانی چنین رسیده. پس از اینها به شیراز آمد و دوستان را می پرسید و با علما و فضلا صحبت می داشت مترجم کتاب می گوید: شنیدم از پیش نماز آن بقعه خواجه روح الدین که گفت در این طرف کوه موضعی است که شیخ الاسلام بدست مبارک خود سنگی چند نهاده و چنان سنگین است که پهلوانان این زمان قوه آن ندارند که آنرا بگیرند و می گویند که پادشاه عصر در شکار بود اتفاقاً در آن موضع شیخ را دید که عبادت خانه می ساخت و بموافقت درآمد شیخ وی را فرمود بحال خود باش تا ما بحال خود باشیم پس اشارت فرمود و این سنگها هر یکی بجنب یکدیگر بنشستند بامر خدای و عزیزی دیگر گفت که شیخ الاسلام چندین سال نه در شب و نه در روز پای مبارک از حیا دراز نکرد و بقعه مبارک او مشهور و معروف است به محله سرکجدان و در آن بقعه جماعت صلحا و عباد مدفونند و از پسران وی یکی شیخ حسام الدین محمد و شیخ شهاب الدین روزبهان از اکابر مشایخ عصر و پیران دهر بوده اند و وفات شیخ الاسلام در سال پانصد و شصت و دو از هجرت بوده است رحمت الله علیه. منبع پیشین صفحه ۱۶۹ و ۱۶۸-۱۶۷.

شیخ احمد بن حسین:

کنیت وی ابابکر زاهد است و یکی از عابدان شیراز بود و نشانه های بسیار از او دیده اند و میان او و شیخ کبیر بحث بسیار در تقوی و ورع بود. می گویند روزی نزد قاضی بود جهت گواهی که بخود گرفته بود. پس قاضی می خواست که امتحان وی کند گفت این چیست که در سر داری شیخ عمامه از سر برداشت و بدید. گفت دستاری است که بر هم دوخته ام قاضی از وی تغافل کرد تا زمانی دیگر. پس گفت این چیست که در سر داری شیخ دیگر با دستار

از سر برداشت و همان سخن فرمود. پس قاضی چند نوبت همچنین می کرد و این سؤال می کرد و شیخ سخن بهمان قاعده جواب او می گفت. بعد از آن قاضی کلمات عزیز او بپذیرفت و عذر وی بگرفت و از سخنان عالیّه وی یکی این است که می فرمود هر کس که مستولی شد بر همه قرار گرفت از همه و هر کس که قصد همه کرد از همه ببرید و می گویند در زاویه که داشت ساکن بود و چوب سقف زاویه باریک و شکسته بود و هر چوبی که می شکست از آن نی که در میان کرباسها می نهند بشیب آن چوبهای شکسته می نهاد و به برکت دست او می ایستاد. و چون وقت وفات رسید وصیت فرمود که همه خلق پیش از جنازه از آنجا بیرون روند و بعد از وفات همچنان کردند و چون شیخ از خانه بیرون بردند آن خانه خراب شد پس بدانستند که مراد شیخ چه بوده و بعد از آن دیگر باره عمارت کردند و جای صلاح و علما گشت که جمع می شدند و در آن بقعه بتلاوت و ذکر و نماز مشغول می گشتند متوفی شد در سال سیصد و شصت و سوم از هجرت و مزار او مشهور است رحمه الله علیه. منبع پیشین ص ۳۱۰-۳۱۲.

شیخ جعفر حذاء:

کنیت او ابو محمد است و می گویند او را نهر الفتوه نام نهادند و از مشایخ کبار شیراز بود و صحبت سید الطائفه جنید بغدادی رحمت الله علیه دریافتی بود و بحضور آن کسان که در عهد او بودند استیناس حاصل کرده و از آنها که در طبقه جنید بغدادی بودند او را در معرفت محلی و مقامی بود و می گفت که شیخ جعفر در مسجد باغ نو نعلین بیرون می کرد و شبلی ایستاده بود و منقبت و فضیلت او می گفت و نقل کرده اند که شبلی گفت که هیچ چیز مرا بشیراز نبرد الا دوستی جعفر حذاء که او استاد اولیاست و روایت می کنند از

بندار بن حسین که گفت ندیدم هیچ مردی که حال تمام داشت غیر از جعفر حذاء و او نزد من بالاتر از شبلی است و دیلمی در کتاب خود روایت از شیخ جعفر کرده است که گفت که بدرستی من می یابم بسبب درویشی خیری که اگر قادر می بودم می پریدم و می گویند روزی شیخ کبیر از شیخ جعفر سؤال کرد که تو خدای را معاینه می بینی جواب فرمود که اگر می گویی بلی هر آینه زندیق می شوی و اگر گواهی دهی در مشاهد متحیر می گردی و لکن حیرتست در کبری و کبریست در حیرت و گاه گاه می فرمود عارف نیست آن کس که مردمان را نشناسد و آنچه در باطن ایشان است نداند بندار بن حسین رحمت الله علیه می گوید مردی بر جعفر حذاء درآمد در زمانی که وفات می کرد و آن مرد صوفی پوشیده بود و اظهار زهدی می کرد پس جعفر نظر باو کرد و گفت کیست این شخص گفتند فلان کس بعد از آن فرمود باطن خود خراب می کنند و ظاهر خود را زینت می دهند. بعد از آن در سال سیصد و چهل و یکم او را وفات رسید و در مقبره خود او را دفن کردند رحمت الله علیه .

منبع پیشین صفحه ۳۷۵-۲۷۳.

شیخ رکن الدین:

که معروف است به زاهد از مشایخ طبقات است و از خویشان شیخ صفی الدین عثمان کرمانی است و فی الله و بالله درکار بود و مشارالیه بود در زهد و معرفت و کرامت و درس می گفت در رباط خود در سده (شده) عالیه و از بقعه بیرون نمی رفت و فاضلان مملکت و بزرگان شهر تردد بر وی می کردند و می گویند که روزی در مجلس درس می گفت و مرغی بپرید و در جامه وی نجاست کرد پس شیخ بغایت متغیر گشت حاضران گفتند اگر اشارت کنی این جامه بشوئیم شیخ فرمود که تغیر من نه از نجاست بلکه از جهت زحمت این

مرغ است که خلاص نشود بعد از آنچه کرده است و رحمت و سقفت بر وی دارم متغیر شدم. بعد از آن تفحص کرد از حال آن مرغ که ناگاه چشم خود دید که آن مرغ در زمین افتاده بود و تیری بر وی زده بودند و مولانا قوام الدین رحمه الله علیه فرمود که آنچه از کرامت‌های شیخ زاهد است یکی آنست که روزی حال من تنگ بود و عیالان طلب چیزی می‌کردند پس برخاستم و بزیارت شیخ زاهد رفتم و ابتداء سوره کردم و می‌خواندم که ناگاه آوازی شنیدم از قندیل که معلق بر سر من افتاد چون نگاه کردم دیناری نقره بود که بر آن قندیل آمده و از آن قندیل به پیش من افتاده بود پس بستدم و شادمان گشتم و صرف عیال کردم. متوفی شد در سال پانصد و پنجاه از هجرت و دفن کردند او را در رباط عالیّه خود. منبع پیشین ص ۱۳۱-۱۳۰.

شیخ زین الدین مظفر بن روزبهان طاهر الربعی :

جد شیخ صدرالدین مظفر رحمت الله علیه بود و اصل او از قریش است و در شیراز متولد شد. چون به حد بلوغ رسید خوی ربانی و سیره نبوی داشت و علم با عمل جمع کرد و علتها از دل زایل ساخت و می‌گویند سیاحت آفاق نمود و مسافرت حجاز و شام و عراق و هند کرد و روایت از ابوموسی مدینی و ابومبارک آدمی می‌کرد و پدر او شیخ روزبهان نام داشت که در فسا مدفونست و شیخ روزبهان آن کس بود که اتابک زنگی او را خلیفه خود ساخت و او را بنزد خلیفه بغداد فرستاد جهت امری چند، چون برفت در حضور او گفت در میان سخن که تو بزرگتر از سلیمان نیستی و من کوچکتر از هدهد نیستم و این سخن پس از آن بود که باوی گفت که یاد آر از آنروز که در نظر خدای تعالی حاضر شوی و سلیمان علیه السلام حاضر شود به آیات بینات و حکایت‌ها. بعد از آن خلیفه بگریه افتاد و از اتابک عفو کرد و شیخ را منشور و احکام از

عمر عبدالعزیز اموی و عضدالدوله و غیر ایشان بود از همه بگذشت و بشیراز آمد و در همسایه شیخ عروه بن اسود ساکن شد و در مسجد باغ نو درس می‌گفت و در رباط ابوزرعه و جامع عتیق وعظ می‌فرمود و شیخ فقیه ارشد الدین نیریزی هر نوبت در مجلس او حاضر می‌شد و سلاطین نیز می‌نشستند و هیچ تعظیم ایشان نمی‌کرد و سخن بعزت و شوکت با ایشان نمی‌گفت بلکه با ایشان می‌گفت ای ترکمان چنین و چنان نکن و چنین و چنان کن و معیشه او از مزرعه بود که از پدر بوی رسیده بود و طعام و لباس شیخ از آن بود و او را آن کفایت بود ولیکن اهل و اولاد او را روزی از جایی بود که نمی‌دانستند و گاه گاه می‌فرمود هر کس که اعتماد بر غیر خدای تعالی کند محروم شود از خیر خدای تعالی و می‌گویند از سخنان بزرگ اوست که هر کس که نظر بدینا کرد کور شد و هر کس که نظر بعقبی کرد بیخود گشت و هر کس که نظر بمولی کرد او براه راست رسید. و بسیار می‌فرمود التفات بغیر خدای مکن که مبدأ تو ازوست و منتهای تو بدوست و ترا غیر از پروردگار نیست و او را غیر از تو بندگان هست و روایت کرده اند در سیرت کبری که حضرت خضر علیه السلام بصحبت او می‌رفت و مردی از او درخواست کرد که خضر را به بیند. بعد از آن خضر بیامد و آن مرد خضر را شناخت پس خضر شکایت کرد و گفت که دلالت می‌کنی مرا بکسی که مرا نمی‌شناسد و شیخ عذر خواهی کرد و پس از آن دلالت نکرد بوی و می‌گویند روزی اتابک (مظفرالدین تکه بن زنگی بن موود ۵۷۱-۵۹۱هـ) بیامد و گفت بشیخ که مرا پندی ده. شیخ نظر کرد و تا خرواری گندم دید فرمود بردار این را به بالا بر. اتابک نظر بغلامان کرد که شیخ فرمود که نه ترا خود باید برد اتابک برخاست که آن بار بردارد و نمی‌توانست. گفت یا شیخ بس عاجزم از برداشتن این. شیخ فرمود که تو در دنیا عاجزی و باری بر نمی‌توانی برداشت در قیامت بار مظلالم چگونه خواهی برداشت. اتابک بگریه

افتاد و روایت کرده اند که شیخ فرمود در شبی که خانه کعبه خالی یافتم از طائفان و به من رسیده بود که هرگاه که خانه همچنین باشد هرچه از خدای طلب کنند بدهند پس گفتم بار خدایا در خواست می کنم که اولاد من از علم و ولایت خالی نباشد تا روز قیامت. پس از هاتفی شنودم که گفت دادیم آنچه خواستی و کرامت یافتی و می گویند که شیخ روزی در وعظ سه نوبت فرمود بگویم یا نگویم پس از منبر فرود آمد و هیچ نگفت و یکسال ترک وعظ کرد. پس از یکسال باز بسر وعظ رفت. یکی از حاضران گفت یا شیخ مرا خبر ده از حال خود. شیخ فرمود که آن وقت که می گفتم که بگویم یا نگویم روح هفتاد صدیق بحلقوم رسیده بود و اگر می گفتم تمام آن روحها از کالبد مفارقت می کرد پس در من گفتند اگر اسرار ما ظاهر کنی ما را بکشند. جهت آن نگفتم و خاموش گشتم و از منبر بشیب آمدم و سه اربعین داشتم تا مرا گفتند سخن گوی. بعد از آن باز گشتم بوظیفه خود و می گویند که در آخر عمر مریض شد، در اوائل ماه رمضان. پس فرمود که فردا در مجلس فرزند من محمد حاضر شوید. چون وقت صبح مریدان بوعده گاه حاضر شدند گفت با محمد بروید به مجلس وعظ. مریدان شیخ محمد برفتند و شیخ محمد وعظ خوبی گفت و بیانی شافی و کافی بفرمود و نصیحت عرفا و تربیت واعظ و سخنان در تواجد املا کرد. چون مریدان و معتقدان شیخ از مجلس پسر او شیخ سعدالدین محمد باز گشتند، شیخ سؤال فرمود الحمدلله از خدای تعالی خواستم که نصیحت بندگان و ارشاد امت محمد صلی الله علیه و آله بر محمد و فرزندان او باشد، الحمدلله که مرا این امداد داد. بعد از چند روز متوفی شد در سال ششصد و سوم از هجرت و او را دفن کردند در مقبره خود که برابر منذر قیس است.

شیخ محمد بن عبدالعزیز اسکندری:

امامی متبحر مفتی بود که شانی بزرگ داشت در تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و غیر آن از قسم علوم. و او از آن کس بود که علم میان اهل شیراز بیشتر ساخت و در فنون علوم استاد بود و هر روز ختم قرآن می کرد و با هیچکس سخن نمی گفت الا به آنچه چاره نبودی و بغایت مستحضر بود بهر جزوی و کتابی و ورقی که در خانه داشت و همه را می خواند و می نوشت و شرح خلاصه در فقه نوشته است از آن غزالی رحمت الله علیه و بیشتر مزدوران را از سوره یا حزبی زیاده نمی گذاشت که بخوانند. روزی سؤال کردند از این، فرمود که بنده سزاوار آنست که محافظت عمر خود بکند و امانت سید خود ضایع نکند و عمر ما امانتی است از خدا. پس واجبست که امانت ضایع نکنیم و مشغول نشویم بچیزی که ما را بکار نیاید و چون مزدوری چیزی می خواند شیخ از عقب آن یا پیش از آن سوره می خواند و می گویند که روزی یکی از علما در نزد وی حکایتی می کرد که در میان من و فلان پادشاه فلان چیز بود شیخ فرمود که ای خداوندان عقل و علم، من زیارت شما بهر آن می کنم که شما از چهار چیز اعراض کنید اول نصیحت ملوک دوم احکام نجوم سوم علم کیمیا چهارم تعبیر و می گویند شیخ مستجاب الدعوه بود چنانچه هر دعایی که از بهر شخصی بکردی قبول شدی و با وجود این قدر و منزلت التماس دعا و همت از مسکینان و ضعیفان می کرد تا زمان وفات که در سال ششصد و چیزی از هجرت بود و مقبره وی در حظیره شیخ ابوالحسن است رحمت الله علیه منبع پیشین صفحه ۸-۱۹۷.

فقیه مشرف:

از وزیران عالم بود که خدای تعالی او را مرتبه دنیوی و اخروی داده بود و اموال او در خیرات صرف می‌شد و اوقات او در طاعت می‌گذشت و او را استحضار تمام در فقه شافعی بود تا حدی که علما بزرگ استکشاف از وی می‌کردند و مسائل از وی می‌پرسیدند و تحقیق می‌کردند و می‌گویند که در اوائل معلم اتابک سعد بود، پس علما مأمور شدند بطوع و بعضی بکره بتعلیم او بعد از آن به درس او حاضر می‌شدند. پس مدرسه‌ی رفیع بساخت و خیلی ضیاع و متاع و املاک نفیسه بر آن وقف کرد و آنرا مدرسه مشرفی نام کرد و در آن مدرسه مدفون است. رحمت الله علیه. منبع پیشین صفحه ۲۶۰-۲۵۹.

کتاب نامه

- ابن اثیر، عز الدین علی، الکامل، جلد دوم، ترجمه عباس خلیلی، تهران، انتشارات علمی.
- ابن بطوطه، سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- ابن بلخی، فارسنامه ابن بلخی، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، شیراز، بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۴، چاپ اول.
- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمان، تلبیس ابلیس، چاپ مصر، ۱۳۴۰.
- ابن حوقل، صوره الارض، برگردان و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، چاپ دوم
- ابن خلکان، احمد بن ابی بکر، وفیات الاعیان و ابناء ابناء الزمان، جلد اول، مصر ۱۹۴۸ میلادی
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبائی، تاریخ فخری، ترجمه محمودحیدر گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، کتاب الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶ چاپ سوم.
- ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالك و ممالك، به اهتمام ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ سوم.
- ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم، جلد دوم، ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران، انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.

- احمد بن يحيى البلاذري، فتوح البلدان، ترجمه دكتر آذرتاش آذرنوش، تهران، سروش، ۱۳۶۴، چاپ دوم.
- اشپولر، برتولد، تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامي، جلد اول، ترجمه جواد فلاطوري، تهران، انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۶۴.
- انصاري، خواجه عبدالله، طبقات الصوفيه، تصحيح و تحشيه عبدالحی حبيبي، انتشارات انجمن تاريخ وزارت معارف افغانستان، ۱۳۴۱.
- بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر، الفرق بين الفرق در تاريخ مذاهب اسلام، به اهتمام دكتر محمدجواد مشكور، تهران، اميركبير، ۱۳۴۴، چاپ دوم.
- بويل، جی. آ (گردآورنده)، تاريخ ايران كمبريج جلد پنجم، ترجمه حسن انوشه، تهران، اميركبير، ۱۳۶۶، چاپ اول.
- جنيد شيرازي، معين الدين ابوالقاسم، شد الازارفي حط الاوزار عن زوار المزار، تصحيح و تحشيه محمد قزويني با مقدمه عباس اقبال، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸.
- جيهاني، ابوالقاسم بن احمد، اشكال العالم، ترجمه علي بن عبدالسلام كاتب، تهران، انتشارات آستان قدس رضوي، ۱۳۶۸.
- حسيني فسائي، حسن، فارسنامه ناصري، جلد اول تصحيح و تحشيه دكتر منصور رستگار، تهران، اميركبير، ۱۳۷۸، چاپ دوم.
- حكيمان، ابوالفتح، علويان طبرستان، تهران، انتشارات الهام، ۱۳۶۸.

- حمدالله مستوفی، نزه القلوب، به اهتمام گای لسترنج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- خوانساری اصفهانی، محمدباقر، روضات الجنات، ج ۱ و ج ۲ ترجمه و مقدمه محمدباقر مساعدی خراسانی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۰.
- خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، انتشارات بنیاد ایران، ۱۳۴۷.
- دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۸، چاپ سوم.
- رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی، سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی، تصحیح آن ماری شیمل، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۳.
- زرکوب شیرازی، ابوالعباس معین الدین احمد، شیراز نامه، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، چاپ اول.
- زرین کوب، عبدالحسین، فرار از مدرسه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، چاپ اول.
- سامی، علی، شیراز شهر جاویدان، شیراز، نوید، ۱۳۶۳.
- شبانکاره ای، محمدبن علی بن محمد، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، چاپ دوم

- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، تصحیح و تحشیه دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، اقبال، ۱۳۵۰.
- طباطبائی، سید محمد حسین، شیعه در اسلام، قم، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، ۱۳۶۰.
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، جلد پنجم، ترجمه ابوالقاسم پابنده، تهران، اساطیر.
- عطار نیشابوری، فرید الدین، تذکره الاولیاء با مقدمه مرحوم قزوینی، تهران، کتابخانه منوچهری صفی علیشاه، ۱۳۷۴.
- عیسی بن جنید شیرازی، هزار مزار، تصحیح و حواشی دکتر نورانی وصال، شیراز، کتابخانه احمدی، ۱۳۶۴.
- غنی، قاسم، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد دوم، تهران، زوار، ۱۳۶۹، چاپ پنجم.
- فرصت الدوله شیرازی، محمد نصیر، آثار عجم، ج اول، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷، چاپ اول.
- فقیهی، علی اصغر، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، تهران، دیبا، ۱۳۶۶.
- قزوینی، زکریابن محمد، آثار البلاد، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاه مرادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- کرمر، جوئل، احیای فرهنگی در عهد آل بویه، انسان گرای در عصر رنسانس اسلامی، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، چاپ اول.
- کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، چاپ پنجم.



- کسائی، نورالله، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- کورین، هانری، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- گای لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمدعرفان، تهران، انتشاراتی علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، چاپ دوم.
- لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، چاپ دوم.
- ماسینیون، لوئی، قوس زندگی منصور حلاج، ترجمه عبدالغفور روان فرهادی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
- متز، آدام، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، جلد اول، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- محمودبن عثمان، فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (سیرت نامه شیخ ابواسحاق کازرونی)، به کوشش ایرج افشار، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۳۳.
- مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، تهران، اشراقی، ۱۳۵۵.
- مظفر، محمدحسین، تاریخ شیعه، ترجمه و نگارش سیدمحمدباقر حجتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- میر، محمدتقی، بزرگان نامی پارس، جلد اول، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۸، چاپ اول.
- میرخواند، میرمحمدبن سیدبرهان الدین خواندشاه، تاریخ روضه الصفا، جلد سوم، تهران، مرکزی، خیام، پیروز.

- ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، تهران علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، چاپ دهم.
- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر القبادی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳.
- نوبختی، ابومحمدحسن بن موسی، فرق الشیعه، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- وصاف، فضل الله بن عبدالله شیرازی، تاریخ وصاف الحضرة در احوال سلاطین مغول، تهران، به سرمایه کتابخانه ابن سینا، ۱۳۳۸.
- وصاف الحضرة، فضل الله بن عبدالله، تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار، به همت محمد مهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹.
- هانیس. گاوبه، ارجان و کهگیلویه از فتح عرب تا پایان دوره صفوی، ترجمه سعید فرهودی، تحشیه و تصحیح و تنظیم فهارس احمد اقتداری، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۹.
- هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳.